

برادرش

گفت حق است و شبهه در آن نیست و بیکر می آید از آن کافر شد فرمود ما دوست من است خدا که دوست داشت علی را و دان بدو
دوست داشت تا به این داشت که خوارج هر روز از او جدا گشت یا می داشت اگر کویت می داشت کافر شده چه خدا را جاهل دانسته
گفت می داشت که می کشد ایشان را گفت پس خدا او دوست می داشت بر طاعت بندگی بار کفر و مصیبت گفت بر عمل طاعت
فرمود قَتَمَ مَحْضُومًا یعنی بر الزام عباد الله فائمه باید خواند پس او برخواست و می گفت حق نیست لَكُمُ الْخَطِ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَطِ الْأَسْوَدِ
بین انهم الله اعلم حیث یجعل رسالتهم و ابو جهم ثمالی گوید که روزی دو مسجد مدینه نشستند بودم که مردی مدبری را سلام
کرد و گفت کسی ای بنده خدا گفتم مردی ام از اهل عراق و توجه کار داری گفت محمد بن علی بن الحسین را می شناسی گفت بلی گفت
گفت چهل مسئله مهیا کرده ام از او پرسیدم آنچه جواب می بگوید بگفتم وضبط کن و آنچه باطل باشد رد کن گفتم مگر تو حق را از باطل
فرقی میکنی گفت بلی گفتم پس چه احتیاج باو داری گفت ای اهل کوفه شما مردم زبان اودی میباشید هر وقت او را دیدی مرا
خبر کن هنوز در سخن بود که آنحضرت پیدا شد و جمعی از اهل خراسان و غیر ایشان دور او بودند و از او تحقیق مسائل میکردند پس گفت
و در مجلس خود نشست و آن مرد نیز نزدیک او نشست و من چنان نشستم که صدای آن جناب را می شنیدم و چون جواب مردم را
داد و کار سازی فرمود و رفتند از آن مرد پرسیدم تو کسی گفت منم فائده بن دغامة بصری فرمود توفیق به صبر و میباشی گفت بلی
پس آنجناب فرمود بدو سستی که خدا بتعالی خلق را خلق کرد و ایشان را حجت بر سایر خلق گردانید و ستون زمین قرار داد و
و کار گذارد در کارخانه خود فرمود و بر گردید ایشان را در علم خود بلکه پیش از آنکه ایشان را خلق نماید بر گزید و از طرف راست عرش
خود ایشان را سواره و ظل خود قرار داد فائده ساعی طولا فی سکوت کرد آنگاه گفت بخدا قسم من خدمت قضا عظام چون این
و امثال او بسیار کردم و هرگز در دل من اضطرابی بهم نرسید و در عین اینان مثل آنچه آمد و در مجلس خاص حاصل شد فرمود می دان
نزد که نشست باین بدی نبوت آید الله ان ترفع و یذکر فیها اسماء کثیره منها بالقد و الالاحاد رجال لا تلهمهم تا اخر فرمود تو حال
و دان نبوتی و ما ان دعا الیم عرض کرد راست فرمودی و الله یوت و غنائهای سنک و کل نیست خدا مرا فدای تو کرد اند چه
سفرهای در پذیر که در بازار مسلمانان گرفته میشود حضرت بتم فرمود و گفت چهل مسئله مشکلا که مهیا کرده بودی باین
شد گفت بلی از مهابت تو واضطرابی که بهم رسانیدم از ذهنم رفت و بیادم نمی آید فرمود ضرر ندارد و پالاش و هلاکت عرش
کرد از آنجه مست کاهی می و کند و داخل در پذیر میکنند فرمود ضرر ندارد و این که فرمود بخبر از بازار مسلمانان از ایشان
و پرسید که چه کرده اند بدان مگر اینکه بر تو خالی و مشخص شود که مبته است و بعد بدید دیگر فرمود باو تو حق فیه اهل صبر
گفت چنین می گویند گفت شنیدم ام فقیه قرآن می گفت بلی فرمود دانسته یا ندانسته گفت دانسته فرمود اگر چنین است
تو دنیا کس بزرگی خواهی بود و من باید از تو سؤال کنم نه تو از من گفت بلی سؤال کنید فرمود چه کویت در معنی این آیه و قد ذیل
فیها الشکر سیر و انما لکالی و انما امین گفت هر کس از خانه خود بیرون بیاید با تو شته حلال و بار کبر حلال و اراده همین بنا
خدا را کند در امن و امان خواهد بود تا بخانه خود برگردد حضرت فرمود ای فائده ترا بخدا قسم میدهم انصاف بد که مگر ائمتنا
نیفتاده که اینها فقه و امد اند بخانه خدا و در آن ایشان را عاریت و اموال نفقه ایشان را عیب نموده بلکه ضری بر آن
خارج فقیر رسید که گشته شده و هلاک گردید گفت بلی بیا اتفاق افتاده فرمود در حق تعالی بدیع وعده داده اگر فقیر
قرآن را پیش خود میکنی هلاک شده و مرده از هلاک گرفته و اگر بخص تقلید و اخذ از مردم هر که باشد و هر چه باشد میکنی
بتر هلاک شده و ای بر تو ای فائده هر که از خانه خود بیرون بیاید باز در احواله و کرایه حلال بقصد زیارت آن خانه
با معرفت حق و اود و سنی ما چنانچه گفته و لعل آتش من الناس فوی لکم و ما اثم بخلهم مقصود بر ابراهیم و دعا کرده او

که هر کس را بخواهد دوست دلدار و تاجر او قبول بشود و اگر نماند نمیشود بعد از آنکه با محبت مراجع کرد این خواهد بود از عذاب خداوند گفت بخدا قسم بعد از بنی نفس نخواهم کرد این را به راکر همین طریق پس فرمود و ای تو قرآن کی میفهمی که مخاطب یا دوست و برادر یا دلدار است و بعد کاف رویست از حکم بر عینه که در خدمت آنحضرت بودم و اقطاع نمائید و از مردم ناکاه دیدم پس تو نکه به بن عسای خود داده آمد و چون بدر اقطاع رسید ایستاد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة الله وبرکاته و سالت شد حضرت بندهای فرمود و علیک السلام و رحمه الله و برکاته پس روی همه اهل مجلس کرد و گفت السلام علیکم و سالت شد ماهی اهل مجلس جواب داد گفت بعد از آن رو بجنبست نمود گفت یا بن رسول الله مرا نزدیک بخود بخوان خدا را فدایت گردانم که خدا گواه است بسیار شمار داد و دست میدادم با دوستان شما نه بجهت طمع دنیا و دشمنان شما را دشمن میدادم نه بجهت سیاحت و عداوتی که با ایشان داشته باشم بلکه الله و فی الله است حب و بغض من و حلال شمارا حلال و حرام شمارا حرام میداد و دولت شمارا میبخشتم ای آسمی در اید خواهی کرد حضرت فرمود آیت الیک تا آورد متصل بخود نشاند و فرمود ای مرد شخصی از پدرم علی بن الحسین من سؤالی را کرد و پدرم با و گفت اگر مردی در چنین حالی و اعتقادی دارد میشود بر رسول خدا و آلش حسن و حسین و علی بن الحسین و ذلت خست میشود و حرارت غم و غصه تو قابل و سبیل براحت خوش حالی شود و چشم تو روشن میگردد و بروج و بخیان با کرام کاتبین خواهی رسید در هنگامی که جان تو با بن جابر رسد و بدست خود اشاره بخلق مباد کند و اگر زنده ماندی گفتند کی خواهی بدای چشمتو جان روشن گردد و با ما خواهی بود در منزل اعلا بالا تر از همه منزلها ان مرد پیش گفت چه فرمودی یا اباجعفر حضرت غاده فرمود شیخ گفت آنگاه اگر میمروار میباشم بر اجداد و اباء تو با چشم خود و خاطر انام و دل مطمئن و در وقت مردن روح و روحان با کرام کاتبین مرا استقبال کنند و اگر زنده بمانم خواه دیدم خواه دید چیز را که باعث روشنایی دلم من شود و در منزل اعلا باشم خواهی بود و شروع کرد و بگریه کردن و خود را بر زمین چسبانید بود و های های میگریست با صدای بلند و ناله و افغان و حضار مجلس نیز از گریه او بگریه آمدند و حضرت با قریب با انگشتان مبارک خود اشک از گوشهای چشم او پاک میکرد و جمع میکرد و میفشاند بر زمین بعد از آن سر خود را از زمین بر زمین برد و گفت یا بن رسول الله دست خود را بدی خدا را فدایت گردم پس بوسید و بر چشم و صورت خود گذارد و بر پینه و شکم خود مالید و دستهای آنحضرت را برخواست و گفت السلام علیکم پس حضرت به پشت سر او نگاه میکرد و رو کرد بجماعت حضار و فرمود هر که خواهد از اهل بهشت آید بپسند این شخص آید بپسند حکم بن عتبہ گفت هر کز عزا و مایه مثل آن روز ندیدم و او آنحضرت هفت نفر بودند ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق و عبد الله بن محمد که مادر هر دو ام فروه دختر فاسم بن محمد بن ابی نصر بود و ابراهیم و عبد الله که مادر ایشان ام ولد بود و ام سلمه مادر او نیز ام ولد بود و هیچکس از شیعه اعتقاد امامت و او را آنحضرت نکرد مگر امام جعفر صادق و ابو عبد الله برادران حضرت دبیا صالح و غار و فاضل بود ابو الفرج اصفهانی نقل کرده از ابی اقدام که داخل شد بر شخصی از سلاطین بنی امیه و خواست او را بکشد گفت مرا بکش و بگذار مرا تا آنکه خامی تو باشم بعد در نزد خدا بنحالی و معین تو باشم نزد او گفت ترا انقضیه نیست و ساعتی نامتل کرد بعد از آن زهر خور آید با و و در شهری که پدرش بابان شریعت کشت و او را نیز بهشتانید کرد و دروغا را اسلام گفت که در پنجاه و هفت از هجرت متولد شد غره و جب و بعضی گفته اند ستم صفر و در سنه یک صد و چهارم از هجرت وفات یافت در ماه ذی الحجه و بعضی گفته اند در ربیع الاول و پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود با عبدش امام حسین و پدرش بی بی نه سال مدت امامتش هجده بود و دو ایام امامت آن بزرگوار بقیه ایام خلافت ولید و مدت ملک سلیمان بن عبد الملك و عمر بن عبد الله بن و بنی بن

چون نگاه کرد

عبد الملک و هشام بن عبد الملک و عدائیم دولت اوفات یافت و در کتاب بشار الذریعات بسند معتبر است که در آن حضرت علی که پدرم از او شدیدی بهم رسانید که بر او ترسیدیم بعضی از اهل خانه بنی الای سر او گرفتند گفت از این از ان غیرم و غیره گفتند و گفتند من صحیح خواهم شد پس از او دفع شد و مدتی مدید نند و روزی در عین محنت بمن گفتند و نظر اندازید امر و نزد من و گفتند و فلان روز وفات خواهم یافت و همان روز وفات یافت و در حدیث دیگر حضرت صادق فرمود که بمن وصیت کرد در خصوص غسل و کفن و بقیه بدن گفت ای پدر از روزی که فاخته شدم هفت روز نمی بینم ترا و اثر مرگی در تو مشاهده نمیکنم فرمود ای فرزندم که تو شنیدی پدرم علی بن الحسین از پشت دیوار و صواصدازد و گفت یا محمد بن علی و اینها مردیست از ان جناب که فرمود در ان شبی که وفات می یافت رفتم نزد او و مناجات با پروردگار خود با دست خود اشاره بمن کرد که پس برو پس رفتم تا فارغ شدم از مناجات بعد از ان مرا طلبید و گفت ای فرزندم شب قبض روح من خواهد شد و در این شب پیغمبر از دنیا رفت و پدرم علی بن الحسین در این شب شریقی از برای من آورد و گفت شب شد عذت این را بخور و این بابویه و ابن طاووس گفته اند که ابن ابراهیم بن الولید و اشعبد نمود و در کفایه و غیران گفته اند که هشام بن عبد الملک او را بمشهد نمود و وقت کرد از مال خود بسیاری و تعبین نمود که نادمه سال در ایام منی حجه معین بنو ادب یعنی نوحه که باید دهند که بر ان حضرت نوحه و ندبه کنند و بعد از ان خراج ساقی نقل کردند از طریق شهادت

انجازات العلم مجلس بیست و پنجم عند الله

در ذکر برخی از احوال سعادت شمال امام همام جعفر بن محمد صادق علیه الاف الحجه والسلام
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِحَمْدِكَ اللَّهُمَّ عَلَى مَا أَلْهَمْتَنَا مِنْ خَيْرِكَ وَشُكْرِكَ وَتَقَرُّنَا بِقُدْرِكَ وَالْوُضُوءِ إِلَى عَالِمِ سَيْتِكَ بِوَاسِطَةِ أَهْلِ بَيْتِكَ وَتُحْلِلْ عَلَيَّ أَشْرَفَ مَنْ بَشَرَةٍ لِأَدَاؤِ حَقِّكَ وَهِدَايَةِ خَلْقِكَ وَاجْرَأْ عَنِّي بِخَيْرِكَ وَأَمْرِكَ مُحَمَّدَ الْمُصْطَفَى الْمُقَرَّبَ وَوَصِيَّهُ الزَّكِيَّ الْمُتَجَنِّبَ وَالَّذِينَ هُمْ حَمَلَةُ عَرْشِكَ وَخَزَنَةُ عِلْمِكَ وَأَرْكَانُ تَوْحِيدِكَ وَذِكْرِكَ وَتَشْلُكَ اللَّهُمَّ أَنْ تَغَيِّبَنَا لِطَلْعَتِكَ وَعِبَادَتِكَ وَلَا تُؤْمِسْنَا مِنْ مَكْرِكَ وَأَنْ تُؤَفِّقَنَا لِتَحْقِيقِ مَغْرِبَتِكَ وَمُلَامَةِ سُبُلِ شَيْدِكَ وَتَجَرِّكَ وَأَنْ تُسَهِّلَ عَلَيْنَا الْحِسَابَ بِشَفَاعَةِ الشَّافِعِ الْمَيَامِينِ الْأَطْيَابِ فِي يَوْمِ حَشْرِكَ وَتَشْرِكَ وَدَرِ ابْنِ مَجْلِسِ جِهَادِ فَضْلِكَ فَصَلِّ أَوَّلَ دَوْلَاتِ ابْنِ جَنَابٍ وَنُصُوصِ كَدَلَاتِ بَرَامَاتِ ابْنِ جَنَابٍ دَارِدِ وَقَدَرِ ابْنِ مَجْرَاتِ وَخَوَارِقِ عَادَاتِ كَرَامَاتِ ابْنِ جَنَابٍ بَرَامَاتِ ابْنِ جَنَابٍ مِيكَدَانِ جَنَابٍ دَرَسَتْ هَشَادُ وَسَدَازْ هَجْرَتِ مَوْلَدِ شَدِ وَبَعْضِ رَهْشَامِ هَجْرَتِ كَفَنَةِ امْتَدِ وَبِنَابِ رَأُولِ شُصْتِ نَجِجِ سَالِ عَمْرَانِ جَنَابٍ بُوْدَ وَبِنَابِ ثَابِتِ شُصْتِ وَهَشْتِ سَالِ زَعْمِ شَرِيفِشِ كَدُشْتِ وَدَرِ عِلَلِ الشَّرَاحِ ابْنِ ابُو حَمْرَةَ ثَمَالِي ابْنِ عَلِيٍّ ابْنِ الْحُسَيْنِ ابْنِ زَيْدِ رِشِ ابْنِ عَبْدِ مَنِ ابْنِ الْوُسَيْنِ كَرِ سُولِ خَدَامِ فَرَمُودِ كَرِ جُونِ فَرَمُودِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنِ الْحُسَيْنِ ابْنِ عَلِيٍّ ابْنِ طَالِبِ مَوْلَدِ شُودِ نَامِ اَوْزَادِ اصْدَاقِ بِلْدَانِ بَيْدِ كَرِ دَوَلَادِ اَوْ كَجِي بِهَمِ خَوَاهِدِ دَسِيدِ كَرِ اَوْ عَائِي اِمَامِ مَكْنِي بِسَاحِقِ وَاوَرَانِ جَعْفَرِ كُوَيْشِ كَدَابِ ثَلَمَتِ وَبَعْدِ خَرَايجِ رِغَابِ كَرِ اَزْ اَبُو خَالِدِ كَابِلِي كَرِ كَفْتِ جَعْلِي ابْنِ الْحُسَيْنِ كَفْتِ كَرِ كِبَتِ اِمَامِ تَوْ مَرُودِ مَحْمُودِ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ كَرِ اَلَمِ رَا بَشَكَانْدِ وَظَاهِرِ كُنْدِ وَبَعْدِ اَزْ اَوْ جَعْفَرِ دِرْ اَوْ دَنَامِ اَوْ صَادِقِ كَفْتِ كَرِ كَوْنَهْ نَامِ اَوْ صَادِقِ شَدِ وَ اَمَكِهْ هَمَهْ شَاهِ اَصَادِ مِيْدِ فَرَمُودِ كَرِ خَيْرَهْ اَوْ مَرَا بَدَرِشِ كَرِ سُولِ خَدَامِ فَرَمُودِ كَرِ جُونِ فَرَمُودِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنِ الْحُسَيْنِ مَوْلَدِ شُودِ نَامِ اَوْزَادِ اصْدَاقِ بِلْدَانِ بَيْدِ كَرِ اَمَكِهْ a

نایب زین

گویدی بن جعفر کتاب خاکه سلطان جابر بن العبد خود را تحریض اغوا می نماید بر اینکه نفی و تقبیل از امر و بی خدا که در حفظ الهی
غایب شده نماید چنان شد که آن حضرت فرمود و در عین از این نظر روایت کرده که در وقتیکه حضرت باقر علیه السلام حضرت
فرزندش صادق را طلبید که عهد وصیت و امامت را بر او دهد برادرش زید بن علی را با خود حاضر بود عرض کرد که هرگاه تو با ما
مثل امام حسن یا امام حسین رفتار کنی امید دارم که کار بدی نکرده باشی فرمود یا ابا الحسن ما نات و عهد و الهی بمثال سو
درست نمی آید بلکه موردیست که از قدیم مجتهدان بدان گرفته و قرار و تعیین فرموده و از هشام بن سالم روایت از حضرت صادق
که در عین وفات پدرم بن فرمود یا جعفر وصیت میکنم بنو که شیعیان ما را خوبتر بیکت کنی عرض کردم فدای تو شوم بخدا
چنان کنم که یک نفر از ایشان هرگاه در بلدی باشد احتیاج بهم رساند در یک مسئله از مسائل من خود که از کسی سؤال کند
و از این احتیاج کافی مرویت که روزی حضرت باقر علیه السلام حضرت صادق را فرمود و بعد از آن گفت این از جمله کسانیست که
خدا تعالی گفته و بنزد آن عزیزی است ضعیف وانی لا یرضی و یجعله امته و یجعله الوارثین و ایضا هشام بن سالم از جابر
بن جعفر شنید که گفت بن سید من حضرت باقر علیه السلام که کسیت تا هم بعد از تو دستش را بر شانه ابی عبد الله جعفر بن محمد زد و
هذا والله و لدی فلان اهل بیت محمد و از ظاهر مصاحب حضرت باقر علیه السلام از اصحاب ثقات جلد روایت کرده اند چون علی بن الحکم
و فضل بن یحییان و یونس بن یعقوب که گفت نزد آنحضرت نشسته بودیم که حضرت صادق علیه السلام فرمود هذا آخر البریه و پسند
معتبر از عبد الله علی مولای امام روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم در حالت احتضار را طلبید و گفت از برای من
چند نفر شاهد بنیاد چهار نفر از قریش را که از جمله ایشان نافع بن عبد الله بن عمر بود و پدرم چون حاضر شدند فرمود بنویسید
هذا ما اوصی به یعقوب بنیه ان الله اصطفی لكم الذین فلا تموتوا الا و انتم مسلمون و محمد بن علی وصیت کرد و فرزندش جعفر بن
و از اوصی کرد و انید و امر کرد و او را که کفن نماید و از او ان جامه که نماز در آن میکرد در و زجعه و عمامه بر سرش بپوشد و
و ترسیع کند و از او چهار انگشت بلند کند و بعد از دفن کره های کفن را باز کند بعد از آن بشهو و گفت بروید چون رفتند من گفتم
ای پدر این که نقلی نبود که محتاج باشد فرمود ترسیدم که برادرها یا غریبان بعد از من با تو خاصه و انکار و صی و دن
ترانم ایند خواستم از برای تو مستحکم و محقق در دست باشد و در حدیث صحیح از جابر جعفر مرویت که پرسیدم آنحضرت باقر علیه السلام
که قایم بعد از تو کسیت دست خود را بر شانه حضرت صادق گذازد و فرمود هذا والله فاذن الی محمد و عنی بن مصعب گوید که علی
وفات حضرت باقر علیه السلام آن جناب و گفتم جابر بن خریز بنیاد آنکه فرمود جابر را است گفت است مکر مرا می قیام با مرا امامت بعد از من
پیشین نمیکند و از محمد بن مسلم مرویت پسند معتبر که خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم که جعفر بن محمد داخل شد و کاکلی بر سرش
بود و چوبی در دست داشت و بازی میکرد حضرت او را گرفت بنویسد و پنهان حسابید و گفت پدر و مادر من فدای تو باد بازی
مکن شغل تو بازی نیست بعد از آن من گفت یا محمد اینست امام تو بعد از من پس افتد اکن با و از علم او خد کن بخدا قسم که من همان
صدا و نیست که پیغمبر برای ما وصیف و را کرده و گفته که شیعیان او یاری کرده اند و در دنیا و آخرت و دشمنان او مملو
بر زبان هر پیغمبری الی آخر الحدیث و از همام بن نافع مرویت که حضرت باقر علیه السلام خود گفت روزی که هرگاه مرا نه بینید
افتد با من و اشاره بجعفر بن محمد نمود نمائید که اوست امام و خلیفه بعد از من و در اما لی شیخ صدوق از زید بن علی بن الحسین
مرویت که گفت در هر زمانی حجتی است از خدا بر خلق از اهل بیت و حجة امروز بر ادرم جعفر بن محمد است هرگاه او را امت
کنند که راه نمیشود و هر که او را مخالفت کند هدایت نمی یابد و در مناف و خراج مرویت از ابوالصلت هروی از حضرت رضا
از پدرش موسی بن جعفر که فرمود روزی نشسته بودم خدمت پدرم جعفر بن محمد که شخصی عوالی ما آمد و عرض کرد

و آله

که بارگرو باز بیاپیت و جمع کبری بردن خانه ایستاده اند و میخواهند داخل شوند فرمود من که بر روی پر کپسند چون نیم دیدم
که شتر بسیار دیت باردار از صند و قنای بیا و مردی ست سوار اسب گفتم کیستید شما گفتند از سندن و هند آمدیم که
خدمت امام خود جعفر بن محمد برسیم بر گشتم و کفایت احوال را بجهت پدوم نقل کردم فرمود این ملعون بخسبایت کار را از من
پس مدتی مدید بر در خانه ایستادند تا اینکه بریدین سلیمان و محمد بن سلیمان شفاعت کردند با التماس بسیار تا اذن دادند
و داخل شدند و در برابر پدوم ایستاد و عرض کرد و اصلح الله الامام من مردی میباشد هندی پادشاه آن صفحه مرا فرستاده برسان
و با نوشته سر بهر مدتی مدید بر این در خانه معطل فرمودید و مرا اذن ندادید گاه من چه بود ایا پیبران و اولاد ایشان
این قسم رفتار میکنند حضرت سر خود را بر انداخته حرکت داد و سر مبارک را فرمود و گفت که نبأ بعد جین حضرت کاظم
فرمود که پدوم مرا فرمود که نوشته را بکمر و سران را باز نموده خواندند در آن نوشته بود بعد از نام خدا الی جعفر بن محمد
الظاهر من کتبنا من ملک الله ما بعد بدستیکه خدا مراد است کرد بر دست تو و جاریه از برای من هدیه آورده بودند
که مثل او در جمال و حسن و کمال ندیده بودم و کسی را که لایق و قابل او باشد غیر از شما بنظر من نیامد خواستم که او را با بعضی دیگران
زیر و طلالا لات برای شما بفرستم ملازمان خود را جمع نموده از میان ایشان هر از نفر انتخاب کردم که امانت و دیانت داشته باشد
و از هر از نفر صد نفر از صد نفر و از ده نفر یک نفر را انتخاب کرده ام که نام او میرا بن حباب میباشد خلاصه از او این
بنظم نیامد پس این جاریه را با اسباب اسباب با او فرستادم حضرت بان بد بخت رو نموده فرمود بر کرد ای ملعون خا بن بر تو
مخوام کرد امانت که بدان خیانت کرده پس آن بد بخت قسم خورد که خیانت نکرده ام فرمود هر گاه بعضی از رختها پوشید
بدهد مسلمان خواهی شد گفت مغاف بد از مسلمان حضرت فرمود می نویسم پادشاه شما که هر چه خواهد بکشد آن بخت
گفت هر چه دانستی بنویس و بپوشیدی این ملعون پوشید بود حضرت فرمود این بپوشیدی را که پوشیده در از چون در او حضرت
برخواست و دور گشت نماز کرد و سجده فرمود و دعا خواند آن گاه سر خود بلند نموده فرمود آنها الفرقه سکام یا تقلم من امر الله
حضرت کاظم فرمود که آن بپوشیدین بهم کشید شد و مثل کوسفندی شد و عرض کرد بزبان فصیح که همه اهل مجلس شنیدند
یا بن رسول الله ملک این ملعون را امین کرد بر این جاریه و آنچه بهر اهلش بود و ما امیدیم تا اینکه روزی در بیابان منزل کردیم
و باران نازل گرفت و مجموع اسباب ما تر شد و بعد از آن باران قطع شد و آفتاب درآمد پس خادمی آن جاریه داشت که خدمت
او را میکرد و متوجه او بود این ملعون او را طلبید و در پی دزدان نزد یکی بود با و گفت برو بان دبه و قدری نان و ازوقه از تو
مانجر بیا و دوقدری زدنیز با و داد و او را فرستاد چون او رفت میراب جاریه را صدا زد که انچه میرون بیا و در آفتاب بنشین
تا خشک شود رختها و اسباب تو پس انچه بهر تو آمد و چون زمین صحر اکل شد بود پاهای خود را از او برهنه کرد و این
ملعون صورت و بدن او دید و با و میل کرد و طلبید او را بجهت خود و خواهرش کرد از او امر نمود را و او نیز اجابت نمود و زنا
کرد با و و خیانت کرد بنو هندی چون این بخانرا شنید خود را انداخت بر روی زمین و گفت مرا رحم کن ای قای من که غلط کردم
و بد کردم و اقرار کرد پس بپوشیدین دوباره بصورت اول شد و آن حضرت را مکرر داد و او که بپوشید و چون بپوشید بپوشیدین را
مثل ما در حلق او پیچید و او را خفه کرد و نفس او را تنگ کرد تا حدی که نزدیک بود قطع شود و روی او سیاه شد بود انچه
فرمود ای بپوشیدین دست بردار و با و رجوع مدام تا بر کرد و نزد صاحب خود و او را او تنبیه کند که سزاوار تر است بر تنبیه
کردن او و انما پس آن شخص هندی گفت الله الله فی فائتلتان و دوت الهدیه خست آن بکر ذلت علی فائتلتان العتوب
یعنی خدا را شفیع میکنم نزد تو که و میکنم هدیه ملت را که اگر بد کرده بر ما خشم خواهد کرد و عقوبت او بسیار سخت است حضرت

فرمود پس مسلمان شو تا جاریه را بتو بخشم آن بدیخت قبول نکرد پس آنحضرت بآب هذا یا را قبول فرمود و جاریه را رد نمود و خواب
مکتوب را نوشت و چیزی اظهار نکرد بمالت و در باب جاریه و چون بکشتند نزد ملات نوشتن ملات بعد از شش ماه رسیدم رسید
الی حعفر بن محمد الامام جعفر بن محمد اما بعد من هدم فرستادم بسوی تو جاریه را و تو قبول کردی چیزی را که فیهی نداشت و
جاریه که نایاب و فیهی دار بود قبول نکردی و سران را نفهمیدم اما دانستم که پیغمبران و پیغمبران دکان صاحب فرستادند و بنور خدا
چیزها را می بینند و میفهمند پس نظر کردم بر رسول بچشم خیانت و اختراع کردم نوشته اندکیان تو بعضی نوشته جعلی از زبان تو
نوشتی بخود که ادم تو مهربان خیانت کرده بخاریه و باین جهت اودا قبول نکردم پس فرستادم و آن کاغذ را اودادم و مهربان بجایم
طلبیدم و کاغذ را بایشان نمودم و ایشان را تهدید بقتل کردم و قسم یاد کردم که ناز است نکوشید خلاص نخواهید شد پس
مهربان و جاریه هر دو اقرار کردند و خبر پوستین را نیز جاریه از برای ما بیان کرد پس تعجب ما کردم از این مقدمه و کردن
زخم و من شهادت میدهم که بجز خدای تعالی خدائی نیست و آنکه محمد بن عبد الله بنده بر گردید و رسول اوست و اینک از محبت
مکتوب ادم پس قلیل مدتی گذشت که ملک از پادشاهی سکت برداشته بغیرت حج و زیارت آن جناب آمد و مسلمان شد
و در اسلام ثابت قدم و راسخ گردید رحمه الله علیه و در خراج از صفوان بن یحیی و ابی کرده که عیدی بهم میگفت که
نوعه من بهم گفت که مدتیست خدمت مولای خود جعفر بن محمد بن سیدک ایم اگر امسال حج میرسیم و بتجدید عهدهی بان جناب
میگردیم بسیار خوب بود من با و گفتم بخدا قسم است که چیزی ندارم که خرجی راه کنیم و برویم بمکه نوعه من گفت من قدری خوش
و زیور دارم اینها را بفروش و نذارت سفر پس نایبیم پس اسبابان ضعیفه صالحه را فروختم و نذارت راه دیدم و روانه
شدیم چون نزد بک مدینه رسیدیم آن زن از او بسیار شدیدی بهم رسانید و مشرب بر هلاک شد و چون داخل مدینه شد
و در حالت نزع و احتضار اودا دیدم بدان حال گذاشته و خدمت مولای خود جعفر بن محمد رفتم و از او مأیوس و مرفوع الطریق بودم
چون خدمت آن حضرت رفتم دیدم دو جامه قمری پوشیده است سلام کردم و جواب فرمود و پرسید از حال نوعه من گفتم فلان
شوم بیرون ادم از نزد او مأیوس بودم از او در حالت نزع بود پس شاعی سر خود را بر انداخت و بعد از آن فرمود یا عبدی
بسیار غمگین باشی از برای او گفتم بلی فدا بشوم فرمود لا باس علیها ماکی ندارد من دعا کردم و او صحت یافت حال بر گردید
که خواهی نشست است و جاریه در نزد اوست و با او طرز میدهد و بخوراند پس بر کتف بتجمل چون رسیدم دیدم همان
طریق که فرمود پرسیدم چه حال داری گفت خدا تعالی مراد منی غایت داد و از این بکشک میل کردم و فیهی بخورم گفتم و فیهی
که من از پیش تو بیرون رفتم مأیوس بودم از تو رفتم خدمت امام جعفر بن محمد حضرت احوال پرسید چون خبر دادم و آثار حزن و
اندوه در من دید فرمود من دعا کردم و صحت یافت بر روز و نزد او که خواهی دید اودا در حالتی که نشسته و جاریه با او طرز
میخورد اندک گفت بلی و فیهی که تو رفتی من مشغول سکر است و مت بودم و در حالت نزع و احتضار دیدم مردی داخل شد و من و
جامه قمری پوشیده بودم از من پرسید که ترا چه میشود گفتم مرده ام و این ملک الموت است و آمدن قبض روح مرا بکند آن شخص
با ملک الموت گفت لبتیک ایها الامام گفت ایما مور نیسوی بآنکه مطیع و منقاد ما باشی گفت بلی گفتم من ترا امر میکنم که بیست
سال دیگر موت اودا پس بپندازی ملک الموت گفت سمعاً و طاعة پس او ملک الموت با هم بیرون رفتند و من فی الفور غایت
یافته افافه کلی بجهه من حاصل شد و اودا در فی مریدیت گردید و برادر داشتم و از او زیارت مدینه کردند و در عرض
یکی از آنها نشسته شد و اب و دان بیا بان بهم نمیرسید و کشتی چنان غالب شد بر او که از الاغ خود افتاد و آن یکی نیز افتاد پس
اگر خدا را اودا و دو کت نماز کرد و متوسل بر رسول خدا و امیر المؤمنین و بکلمات از ائمه شد تا با امام جعفر رسید بعد از آن باو

در بیان احوال

خامصل کند از برای آن زن و مرد پس آنحضرت دو رکعت نماز کرد و دعا خواند و بان مرخص فرمود بر کرد بخانه خود که زن تو
صحیح و سالم است و مشغول که با نوبت و امر و نهی اهل خانه میباشد و هیچ ناخوشی ندارد پس بجهل مرا بخت نموده روجه خود
همان طریق که فرموده بود دید و بسیار خوش حال سرور کردید و بعد از آن روانه مکه شد و حضرت صادق علیه السلام که
کرید از اتفاقات نوزی آن زن در مسجد الحرام طواف میکرد با شوهر خود حضرت صادق علیه السلام را دید طواف میکرد و مردم دور
انجناب را گرفته اند و اجتماعی بر او نموده اند از شوهر خود پرسید که این مرد کیست گفت ابو عبد الله جعفر بن محمد میباشد
اترین گفت بخدا قسم این همان مردیست که دیدم دعا و شفاعت میکرد نزد حق تعالی تا آنکه روح مرا بر گردانیدند بجد من و آن
داود رقی روایت کرده که نزد آنحضرت نشسته بودم جوانی با چشم گریان داخل شد و عرض کرد که روجه ام را نذر کرده بودم
در این سال بمکه ببرم و بیاورم تا بمیدینه امروز مرده است فرمود برو که نزد است گفت مرد من خود چشم و دهان او را بسته است
قبیله خوانا بیدم او را و امدم فرمود برو که زند است پس آن جوان رفت و فرمود بر کشتن خدا و خوش حال گفت چون رفتم دیدم
صحیح و سالم نشسته است فرمود یاد او را و او که تو زمین گفتی بلی و لیکن اطمینان قلبی بعد از آن حضرت صادق علیه السلام فرمود در روز نوبه
که ای داود شوق بهر ساینده ام که بروم بمکه و حج تمام عرض کردم وقت گذشته است فرمود نماز که کردی شرم را بیاور و جفا
او را مضبوط نموده افتاد او را بر سرش کرده انتظار بگیر چنان کردم دیدم آن جناب بیرون آمد و سوره قل هو الله و قلن خواند بعد از آن
سوار شد و مرا فرمود که از عقب مرا و سوار شدم و آن شب از راه رفتم و اعمالی چند در بعضی مواضع کرد بعد از آن فرمود این خانه
خداست و آنچه با هست کرد بکل او را نگاه صبح شد از آن واقعه فرمود من بهمت دست راست او ایستادم و نماز صبح را ادا کرد و
در رکعت اول سوره حمد و والضحی خواند در رکعت دوم حمد و قل هو الله خواند و قنوت خواند و سلام نماز گفت و بتعقیب مشغول
شد تا انساب طلوع کرد هنوز آن حضرت مشغول بتعقیب بود که آن جوان باز روجه خود آمد بخانه خدا و مشغول طواف شد
آن زن چون حضرت را دید شوهرش گفت که این همان کسیست که شفاعت کرد نزد جناب قدس الهی تا روح مرا بجدم برگردان
و از سیر صبر مرویت که شود خواب دیدم رسول خدا ص و در پیش او طبعی بود و بر شیبک چون نزد یک رفتم و سلام کردم
و جواب سلام مرا داد آن گاه روی طبعی را بان نمود و طب نان و بسیار خوبی و دان بود و آن جناب شرفی کردن بخودن آن طب
من پیش رفتم عرض کردم بکدام نه از این طب شفقت فرمائید حضرت بکدام نه طب بمن داد و خوردم باز التماس کردم که بکدام
و یکسر بدهید و داد آن حضرت من خوردم باز خواستم تا هشت دانه طب بمن شفقت فرمود بعد از آن باز خواستم نذر فرمود
پس است آن خواب بیدار شدم و دیدم آن رفتم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام همان نسبت دیدم طبقی برپوشید خدمت آن جناب
که آنکه چون سرپوش را برداشتند طب نان و دان بود و شروع فرمود بمیل کردن من خواهش کردم و بکدام نه بمن داد و خوردم
باز خواستم و داد تا هشت دانه بعد از آن باز خواستم فرمود اگر پیغمبر خدا میداد ما هم میدادیم و بتقی فرمود و بفضل بن عمر روایت
کرده که مالی از برای حضرت دو نفر از شیعیان آوردند و هر روز احتیاط و نفق مال را میگردانند تا آنکه بر می رسیدند و آن را
داشتند از اهل دی کبشه که در آن دو هزار درهم بود آوردند نزد ایشان و امانت بایشان سپرد که بحضرت صادق علیه السلام رسانند و
هر روزه که نفق و نفق مال را میگردانند کبشه را از برای پیغمبر میدادند تا آنکه بنزد یک مدینه رسیدند یکی از ایشان برفق
خود گفت بیا امانات مرا به بنیم دوستیست چون نگاه کردند همه اموال دوست بود مگر کبشه را زانی که پیدا نبود گفتند
از خدا اطاعت میخواهیم حال چه چیز جوابا بخوابیدیم یکی از ایشان گفت آن حضرت معذرت نمود و کرمست و شاید بدانند که
کبشه چر شده است چون داخل مدینه شدند و خدمت آن جناب رسیدند و اموال را بایشان نمودند فرمود کبشه شخص را

چه شد عرض کردند که در عرض راه موقوف شد و پند اینم که برده فرمود اگر کسی نه به پند پیشانی سپید کند بلی فرمود و اینچنین
فلان کسی را بنیاد چون کسی را آورد و آن حضرت با ایشان نشان داد و پند همان کسی است فرمود ضرورتی از برای ما غافل
در نصف شب خادمی از جیشیان فرستاد و این کسی را آوردند و از جعفر بن محمد اشعث که الله و معلم عمل امین بود و در عهد
الرشید و بیات قریب داشت نزد او از جمله شیعیان و اخلاص کیشان حضرت کاظم بود و رایت که بعنوان بن بچی بجای کرد و بیجا
جلیل القدر بود گفت که بعنوان پند این که سبب بصیرت و معرفت مایه حق اهل بیت چه چیز شد گفتیم نه گفت ما مطلقا خبر نداریم
از این امر و نمیشناختیم ایشان را آنکه ابو جعفر دو اینی پندرم گفت ای محمد شخصی که عقل و دینی داشته باشد از برای رسیدن اگر
شغلی یا دارم پندرم گفت اینک این مهاجر خالوی من مرد دست راستی است گفت از حاضر کن چون حاضر کردم دو اینی گفت باین مهاجر این
مال را بر دار و بر عبد بنه و جمعی که از اولاد امام حسن و امام حسین که از جمله ایشان عبدالله بن حسن و جعفر بن محمد بود ملاقات
بکن و بگو من مردی میباشم از اهل خراسان و در آن جاسیعیان شما بسیارند و این مال را فرستادند از برای شما پس مال را با بنیاط
با ایشان بد و هر کدام را قدری معنی گفت و چون گرفتند و تصرف کردند بگو چون من رسول میباشم و امانات مردم را رسانیدم
معینی من بدید که چون بر میگرددم بصلواتان بخوانم که حاضر جمع شوند که رسانیدم پس خطوط و قبضه ها را از ایشان گرفت
پس آورد و بمن بد پس مال بسیاری را آورد و او را روانه نمود و خالوی من روانه مدینه شد و بعد از چند روزی مراجعت نموده
نزد ابو جعفر و پدر محمد بن اشعث نزد او بود پرسید که چقدر پی گفت اینک خطوط و قبضه ها را آورده ام مگر جعفر بن محمد که چون
نزد او رفتم و دعای حق که در مسجد پیغمبر نماز میکرد و بر پشت سر او نشستم و گفتم چون برای من قدم برزم بهرام او و با و میگویم چنان
از نماز فارغ شود و برای افتاد بر کشت و بمن روی نمود و گفت هر که از خدا ترس و اهل بیت پیغمبر خدا را فریب دهد و ایشان را بدام
بلا گرفتار نماید و بصلوات خود بگوید ابو جعفر دو اینی که از خدا ترس و بخواند پیغمبر مکر و حيله نکند و ایشان را فریب ندهد
که ایشان قریب الهمد میباشند بد و لست بخاسته و همه نصیر و محتاجند من گفتم چه چیز میگوید تفهیمیدم و خود را بتجاهل و غافل
انداختم گفت پیش بنیاد چون نزدیک او رفتم سر دیویش من گذارد گفت ابو جعفر دو اینی از عجب تو فرستاده و فلاقت و مال شود و او
و بنو چنین و چنان گفت و مجموع آنچه در خلوت بمن گفته بودی بیان نمود بر بنه که گویا نالت ما بوده و حاضر بوده پس ابو جعفر
گفت ای پسر عاقل بد آنکه در اهل بیت پیغمبر همیشه یکی هست که از جانب خدا با و خبرها میرسد و خبر میدهد ما در این عصر جعفر
محمد است پس این باعث نیاید بصیرت و اعتقاد با امامت ایشان که بعد و در بعضی از التذات مرویت که شخصی آمد نزد حضرت صادق
و آن شخص بر ادوی داشت که در مذهب زیدی و جعفری بود حضرت صادق را دق پرسید که بر ادوت در چه کار است گفت که
می آمدم صحیح و سالم بود گفت چه حال دارد یعنی از دین داری یا و پرسید عرض کرد که جمیع حالات و اخلاق و اعمال و خوب و بد
مکریات عیب بزدل دارم که اعتقاد با امامت شما را در فرموده چه چیز مانع است از اعتقاد بما گفت این را از ورع و احتیاط میداد
فرمود و در وقتیکه بر میگرددی با و بگو که توانی نقد و تقوی بخوانی داشته باشی چرا در شب هر یک در و تقوی نور زیدی چنان
مراجعت کردم و بمنزله او رفتم گفتم با و چه چیز مانع شد از اعتقاد با امامت امام جعفر قریب و احتیاط کنی و در شب هر یک در و تقوی
بر ادرم گفت که ترا خبر داد نقل کردم که جعفر بن محمد از من تحقیق احوال ترا نمود من گفتم مذهب ترا و در آن حضرت این پند
فرمود گفت ای برادر گواه باش که ابو جعفر بن محمد چنانست و منی گفت که نمیتوان و ظاهر اینست که گفت جعفر بن محمد از من فراد
که تو میگوئی خداست من گفتم این حدیثی نه باین فراط حال و نه بان تقریط سابق باین طور ها نیست گفت ای برادر اگر چنین نیست
پس از کجا دانست بخدا قسم که غیر از من و جابیه و خدا هیچ کس نبود گفتم چگونه بوده است آن قصه تو گفت بر و نامدم از ما و اما

و فارغ شده بودم از آنجا که خود و بعلی هم رفتم و بنویس برای من هم رسید و کتبی بسیار و چکه همراه داشت تا آنکه از هر بعلی عبور کردم
و شب هنگام بعلی رسیدیم آن مرد اقامتی کتبی را من گفت که با من در این جابر سرشته و اسباب میانه و تو برو و بشو و جانی و مری را از این
فنان و ابی تحصیل کنی با من بروم و تو در این جانبان من گفتی تو برو و من میانه پس از آن رفت و در کار پیشه بی زاری منزل کرد
بود پس جابره را بر داشتیم و در تویی پیشه بروم و بنا او مقاربت کردم و بر کتبی بر کتبی جایی خودم بعد از آن مولای جابره آمد
امیدیم تا بصرای رسیدیم و هیچکس دیگر نفهمید و مطلع نشد من او را نصیحت کردم و بند و بیج او را اجمال و دردم تا آنکه قایل با مامان آن
حضرت شد و در سال آینده روانه مکه شدم و برادرم را همراه خود آوردم و خدمت حضرت صادق (ع) بروم پس حضرت بنفصل
مقدمه را مشافهه از برای او نقل کرد و بعد از آن فرمود که استغفار کن و توبه نما و دیگر از این مقوله کارها ممکن و بعد از آن
شخص بر طریقه مستقیمه تشیع باقی ماند و از خوابان شد و از سلطان بن خالد روایت کرد و خدمت آن حضرت بودم و ابو عبد الله
علی (ع) فرمود که اهو بی آمد و دم خود را حرکت داد و صدائی کرد آن جناب فرمود افضل انشاء الله بعد از آن بنا فرمود فهمیدید که این
اهو چه گفت گفتیم خدا و رسول او اهل بیت و بهتر میدانند فرمود که گفت صیادی جفت را شکار کرد و برود و دود طفل دارد
که هنوز قوت راه رفتن و چریدن بهم نرسیده اند التماس کردم که او را مرخص نمائید تا طفلها را خود را متوجه شود تا بچها
او بزرگتر و مستغنی از مادر شوند و من ضمانت کنم که بر گردانم و برادر او را برای صاحبش بکنم انشاء الله اما ما تمم بخور که خلف
نکون گفت انولایت شما بزرگوار باشم اگر توانستم پس حضرت صادق (ع) آن صیاد را طلبید و ماده اهو را مرخص نمود و او رفت و بعد از
چند وقت دیگر مراجعت نمود و باز آن صیاد را طلبید و با او سپرد و ابضا مریدیت از بعضی از اصحاب آن حضرت که بعد از کشته شدن
معلی بن خنیس خدمت آن حضرت پس اینجناب فرمود که من امر نمودم معلی را با مری و او مخالفت کرد مرا و مبتلا شد بکشته شد
و نوزی نگاه کردم با و دیدم بسیار غمگین است گفتم ترا چه میشود و چرا غمگینی گفت خبر رسیده است از عراق که و با و مری بسیار
شده و قشور عیال و اطفال خود را همراه رسانیده ام گفتم لت میخواهد که عیال خود را به بیوفی گفت بی گفتم روی خود را بر گردان
چون برگردانید گفتم داخل خانه ات شو پس داخل شد و همه عیال خود را دید و بر او بیت دیگر دستی بر چشمان او کشیدم و گفتم
خود را کجای بیوفی گفت در خانه و این زن منست و اینها اولاد من میباشد پس واکذا کردم او را تا سپهر شد از دیدن ایشان و پنهان
شدم از نظر ایشان تا باز آن خود مقاربت نمود بعد از آن باز او را خواندم نزدیک خود و دست بر صورتش کشیدم و گفتم خود را
کجای بیوفی گفت در مدینه و خدمت تو گفتم ابعملی هر که اسرار ما را پنهان بداد خدا دین و دنیا می آید و را محافظت کند ابعملی
خود را اسیر میکنند و دست مردم بعلت برودن احادیث ما که دایم مشوش باشید از ایشان که مبادا بروند بدهند و شمار
بکشتن بدهند که هر کس در میان احادیث صعب ما بکوشد خدا تعالی آن احادیث را فوری در میان دو چشمان او نماید و در
میان مردم او را غرور کند و هر که احادیث دشوار و اسرار ما را افشا کند از دنیا نرود مگر آنکه کشته شده باشد یا در حبس و بجز
ای معلی ای ماده بلا و انت باش که غمگین گشته خواهی شد و ابو بصیر گوید که حضرت صادق (ع) بمن گفت که آنچه در باره معلی
این خنیس روی خواهد داد تو میگویم اما تو پنهان دار و برو و نزد معلی بان و بجه که نزد خدا دارد خواهد رسید مگر با آنچه
دست داد بن علی با و هر رسد گفتم چه خواهد کرد با و فرمود میطلب او را و گردن میزند و بر او خواهد کشید او را گفتم و بچ
میشود این مقدمه فرمود سال آینده چون سال آیند شد و او در حاکم مدینه گردید و معلی را طلبید و گفت ای سامی شیعه
حقیقین همدان بنویس تا بقیلم نماید تا بنویسم معلی گفت من کتبی من کتبی انمیشناسم مردی هست ناظر در خانه او و متوجه خرید
ضروریات و با انجام رسانیدن مهمات او میباشد گفتم پنهان میداری از من بخدا ترا خواهم گشت گفتم مرا بکشتن خدا میداند

هرگاه همه ایشان در زیر پای من باشند پای خود را بلند نمیکند که تو ایشان را به بیعتی پرگشاده و زار و بر دار کشید و در ولایت دیگر
وارد شده که چون خواست او را بکشد معلى گفت قروض مطالبات بسیار دارم با مردم پس مرا بفرست تا محاسبات مردم را بنگرد
تمام و شاهد بگیرم پس امر کرد تا او را بیاورند و او همینه که مردم جمع شدند بر سر او گفت ایها الناس من معلى بن خنیس کواه یا
که آنچه واکداشته ام از عین و دین و کنیز و غلام و خانه و قلیل و کثیر هر یکی آنها مال جعفر بن محمد میباشد و من از خود مالک شیئی نیستم
پس فراس فراد او را کردن زد و چون این خبر حضرت صادق رسید بیرون آمد از خانه خود و از شدت غیظ و غضب زاری مبارک را
بر زمین می کشید و می رفت تا خانه داود رسید و اسمعیل پسران جناب پسر هاشم بود و چون داخل شد گفت ای داود امروز
کاهی کرده که خدا نخواهد امر زید را ترا گفت چه گاه کرده ام فرمود شخصی از اهل بهشت را کشته بعد از آن ساعتی قاتل فرمود
آن وقت گفت ان شاء الله داود گفت تو هم کاهی کرده که خدا نخواهد امر زید را فرمود چه کرده ام گفت دختر خود را بفلان شخص
اموی داده فرمود اگر من با اموی صلح کرده ام پیغمبر خدا بعتمان که راس بنی امیه بود دختر داد من نیز باقی میمانم کردم او را
داود گفت من او را نکشتم گفت سرفراش صاحب شرطه من است گفت باذن تو کشته یا باذن من تو گفت باذن من فرمود
بده او را بدست من تا اقصا کنم پس بیرون رفت و او رفتند و بدستشان جناب دادند و آن حضرت با اسمعیل گفت او را برو خانه و او را
کردن زد و او فریاد میزد ایها الناس من میگویند بر و فلا نکسر راکب و فقی که امر ایشان را بپای آوردم مرا می کشند و از شدت غیظ
تغییرت کرده بود و اینجناب نامد بخانه و انشب تا صبح مشغول گریه و تضرع و نماز و دعا بود و در آخر شب شنید در سجده فرمود
اللهم انی استلک بقوتک القویة و محالک الشدیدة و غیرتک الی کل خلقک که اذلیل از بعلی علی محمد و آل محمد
و آن تاخذ الشاعة الشاعة بخدا منم هنوز سر خود را از سجده برداشته بود که صدای فریاد و بشون از خانه داود بلند میشد
و چون تحقیق کردیم تا نصف شب باد مانع سازد در مجلس خود نشسته بود بعد از آن باند وون خانه رفت و خوابید بکساعتی نکل
که در وقت خواب بی جهت مرد و چون این خبر حضرت رسید سجد شکر نموده و بعد از آن فرمود که خدای تعالی را خواندم بعد از آن
که ملکی را فرستاد با کرمی و چنان بر او فرود آورد که شانه او شکافته شد و از عباد الله بن سنان پسند بفرمود و کیت که رو
مدینه بودیم که معلى را کشتند و بعد از کشته شدن او حضرت صادق هم گاه در خانه نشست بیرون نیامد و در این وقت
داود بن علی فرستاد از عقبان حضرت و آنحضرت بیخود آمدن ملعون تا آنکه بخشم آمد و بچهره فرساده او را
پرو و بنا آوردند و اگر نیاید کردن او را بزنند و سر او را ببرند چون فراسها داخل شدند دیدند نماز میکند و ما هم با او نماز میکرد
گفتند حاجب داود بن علی گفت اگر نکم چه خواهید کرد گفتند ما میویم که سرترا بر روی فرمود کجا نمیکند که فرزند رسول خدا را بکشند
گفتند نمیدانیم چکنیم و بغير از اطاعت کردن چاره نداریم فرمود برگردید که خبر دنیا و آخرت شما در بر کشتن است فراسها گفتند
خدا را میگویم مگر آنکه ترا بر بریم یا سرترا چون اینجناب دید که نهایت اصرار و بیجایی دارند و کشتن آنحضرت و ترسیدن جان خود
و چاره دیگر ندید و دستهای خود را بلند نمود و بر منکبین خود کداز داد و بعد از آن سر بر زمین نهاده با انگشت شباه اشاره فرمود
و بعد از آن گفت خالا لا یبکر به صدای فریاد و بشون بلند شد فراسها گفتند بفرمایید فرمود و انهای شما را دانستم
شون از برای اوست پس رفتند عرض کردی که بقتل آن چه بخوبی فرمود این ملعون کولای من معلى را کشت و من را بکجا فرست
و هر چه فرستاد او را کرم بفرستند و از عصب من فرستاد من خدا را با اسم اعظم خوانم و ملکی را با خود فرستاد و آن را بکشد
الست بولیست او را کشته پس رسیدیم دستها را بر بلند کردید گفت ایها الناس است کتم بعد از آن فرمود و داود بن علی
آن تضرع است که از عباد الله بن سنان میگوید که من را بکشید و مرا بکشید و مرا بکشید و مرا بکشید و مرا بکشید

گفت که کشته است
معلى مولای
ان جناب نقل کرده که
بعد از آن ان جناب
متفرع الحال بیرون آمد
از خانه داود و دای
خود را می کشید

شوم چس دست مرا گرفت بر دشت مدینه بعد از آن پای مبارک خود را بر زمین زد تا گاه دیدم نهری عظیم جاریست که منتهای
کافران پیدا نیست مگر همان موضعی که من ایستاده ام خلاصه مثل خیزی از زمینی که من ایستاده بودم بنظر آمد که اطراف آن
همه آب بود و من و او ایستاده بودیم نگاه کردم نهری دیگر دیدم که بهلوی آن جاریست آب آن از برف سفید تر است و از یک طرف
نهر دیگر است که در آن شهری جاریست که از برف سفید تر است و در وسط آن شرایست که درونش از یاقوت رنگین تر
بود و هیچ چیز را بهتر از آن شراب در میان آب و شیر ندیدم عرض کردم این انجکا در میاید و بحری این آب و شراب شراب از کجاست
فرمود این چشمها نیست که خدا تعالی در قرآن یاد فرموده و آنها را نهی آنجکه آه چشمه ایست از آب چشمه دیگر از شیرین
از شراب که در آن نهر جاری میشود و بر کاران نهر از نهر و طرف درختان بسیار است و بزرگ و سبز و خرم دیدم که
شاخهای آن درختها معلوم بود بر کاران نهر و بر آن حوزان بسیار هر شاخ درختی از آن با کبوتران مشکین و در نهایت
وجاه و صباحت که بهتر از ایشان ندیده بودم و در مدت عمر بلکه مثل یاقوت قرمز از ایشان نهر در دنیا ندیده بودم و در دست
هر یک طرفی از طلا و نقره مرصع بود و بخواهر که از طرف و دنیا بود پس آنحضرت نزدیک از آنها رفت و بادست خود اشارت فرمود
که آب دهند دیدم آن حوض بهیچیکه خواست آن طرف را در آب فرو کند و درخت هر میل کرد و گنج شد و آن حوض به طرف
پیر کرد از آب داد با آنحضرت و او میل فرمود و ظرف را با و پس داد و چون گرفت اشاره دیگر فرمود باز گنج شد و درخت نیز گنج شد
و باز ظرف را پیر کرد و از این و من شامیدم و شرابی ندیدم تر از آن ندیدم و بوی مشک از آن میوزید و چون نظر بدگاه
کردم دیدم سه قسم شراب در آنست عرض کردم فلان تو شوم مثل امروند و بی بر من نکند است و میباید انتم که اسما این جاست
فرمود این شراب تر مرتبه و منزله و مقامیست که خدا مهیا کرده از برای شیعیان مابعد رستیکه من در هنگامی که میبرد و روح
و همین مقام میاید و در این سبز و زار و اشجار مبارک در آن شراب میخورد و دشمنان مارا بعد از مردن میبرند و روحی بر روح
و در عذاب مخلد خواهند بود و از قوم آن خودش میدهند با و از همین آن میاشامد پس بنام پیر یزدان فادری و ایضا آنکه
مختصر و بصادق است کرده از جابر جعفی که پرسیدم از حضرت باقر آن تفسیر این و کذلک تری این ایهیم ملکوت السموات و الارض و
لیکون من المؤمنین پس سر خود را بالا نمود و بمن گفت تو بر سر خود را بالا کن چون بالا کردم دیدم سقف و طاق روشن شد
تا آنکه نظرم افتاد بر درخشندگی چشم مرا چرخ کرد پس فرمود این ایهیم ملکوت السموات و الارض و در پس مرتبه دیگر فرمود
سر خود را بالا کن چون بالا کردم سقف خانه را بحال اول دیدم انگاه دست مرا گرفت و از آن اطاق بیرون برد و داخل او
دیگر رفت و چون آن رختها که پوشیدم بود کند و رختهای دیگر پوشید پس فرمود چشمهای خود را هم بگذار چون گذاشتم فرمود
باز من پس ساعی تا مثل کردم فرمود میدانی که کجائی گفتم نه فدا بشوم فرمود آن مار یکی که اسکندر و ذوالقرنین رفت گفتم
مرخص بفرمای که باز کنم چشم خود را فرمود باز کن که مار یکست و جان را نخواهی دید چون باز کردم چنان تا نیک بود که
بوضع قدم خود را انید دیدم پس قدی راه رفت و ایستاد و فرمود میدانی که کجائی گفتم نه فرمود بر سر چشمه آب حیات
که حضرت خضر از آن اشامید پس از آن عالم رفتیم بیال و دیگر و در اینجا نیز سر کرد و در آن عالم نیز مثل اینها بود و جگانهها
و مساکن و مردم پس از آن عالم نیز از این عالم دیگر که آن نیز مثل آن دو عالم و بهمین نسبت تا پنج عالم احوی کردم بعد از آن
که این عالم را که من است و این ایهیم ملکوت السموات را دیدم بلکه ملکوت السموات را دیدم و آن دوازده عالم است و هر عالمی بهشتی است که
مردم و فرشتگان و جنات و سایر موجودات در آن عالم و هر عالمی عالمی است و هر عالمی عالمی است و هر عالمی عالمی است
و هر عالمی عالمی است و هر عالمی عالمی است و هر عالمی عالمی است و هر عالمی عالمی است و هر عالمی عالمی است و هر عالمی عالمی است

[illegible]

امام رضا و از بخت و غای جناب سید الشهدا بن جوان شد آمد خدمت آن جناب یعنی حضرت صادق ع داد و در پی گوید جوی دهم
در خدمت آنحضرت که آمد و در پی بسیار صالحه و فاضله بود مناسبت بسیار در حلال و حرام از آنحضرت پرسید و حضرت جواب فرمود
و ما ان حسن مسائل او تعجب کردیم حضرت فرمودی بدیدید چه خوب مناسبتی داد و جنابه گفتیم بی فدا بشویم در نظر ما بسیار عظم است
از این مسائل پس نگاه کردیم بدیدیم اشک از چشمان او جاری شد حضرت فرمود چرا گریه میکنی گفت از آن ناخوشیها که بدو ستانند
مهر سید من هم رسید و اقوام و اهل بیت و اقارب من مرا شامت میکنند و میگویند چنین ناخوشی با و رسید است اگر صاحب مغیر
الطاعه بود او را چنان کرده بود بدغای خود و من که خوشحال شدم و دانستم که کفار و کاهناکت و از اوست که بر بندگان صاحب
خدا مهر کند و ببلعت رفع در جانت حضرت صادق ع فرمود زاسی گفتند مردم بنو و شامت کردند گفت بی فدا بشویم یا بن رسول
پس اینهای خود را حاکم داد پیچیدیم که منافعه بدیدیم پس از آن فرمود برو اندرون خانه نزد زنها و بدن خود را احتیاط کن و دست
نمایین چیزی را ناخوشی مانند است پس رفت باندرون خانه آن جناب و زنها و خود را زد و دید مطلقا اثری در
سینه و جسد او نماند بود حضرت فرمود حال برو نزد اقوام و اهل بیت خود و بگو صاحب من که اغفاد با امانت دارم چنین کسی
و سهل بن حسن خراسانی آمد خدمت آنحضرت و عرض کرد که شما معدن و امانت و خوار و خوار و امانت چه چیز
شمارا دانایانکه مطالبه حق خود بنمایند و حال اینکه امر و صد منزل شیعه شما هستند که در برابر شما شمشیر میزنند و جان خود
نثار میکنند فرمود بنشین انحراسانی اینجا بیه نور و روشن کن و بفرز پس فروخت و تا مثل کرد تا مثل آخر کرد و خاکستر
سفید بر روی او گرفت پس فرمود انحراسانی برو در توی نور بنشین خراسانی مضطرب شد و عرض کرد یا بن رسول الله ای
سید و مولای من مرا با تش سوزان و معاف دار مرا خدا ترا در روز جزا معاف داد و از هر گروهی حضرت فرمود معاف داشتم
و در این بین هر من مکی آمد و نعلین خود را در آنکشت سبابه خود گرفته بود و عرض کرد السلام علیک یا بن رسول الله
حضرت فرمود نعلین را بپنداز و برو در توی نور و روشن تا مثل انداخت و در توی نور نشست و آن حضرت در نهایت آرام با آن
خراسانی صحبت میداشت و احوال خراسانی را بیان میکرد و بنوعی که کو پا خود الحال را اینجا آمده است و بعد از مدتی میدید
گفت انحراسانی بر خیز و برو بین بر سران شخص که در توی نور رفت چه آمد دید آن شخص چهار تا نوشته است و ما هم رفتیم
و دیدیم پس بیرون آمد و بر ما سلام کرد آن گاه حضرت انحراسانی فرمود در خراسان شما چند نفر از این مقوله مرید و شیعه هم
مهر سید گفت بخدا قسم بیک نفر هم نمیرسد فرمود ما چگونه بیرون میآیم ای جوان خراسانی بدو قنبر یکدل
و بیت زبان با ما متفق نباشند ما خود وقت خروج خود را بهتر میدانیم و منصور و و اینی بوالی مدینه نوشت که خانه آنحضرت را اثر
نزنند پس اثر انداخت همینکه در خانه و دالان افتد گرفت آن جناب بیرون آمد و در توی نور نشست و می آمد و میگفت آنابن
اعراف الثری آنابن ابراهیم الخلیل و علی بن حمزه گوید که صدیقی و دوستی از کتاب نویسندگان دفتربی متبه داشتم از من جدا
کرد که اذن دخول بر آنحضرت را بجناب بگویم و آن جناب از آن داد و چون داخل شد و دست عرض کرد فدای تو شوم و در بیان
این جماعت مال بسیار پی بفرمایند ام و اغراض و حلیات آن کرده ام یاد دقت در تلف نشدن مال دیوان نکردم و اغراض و
حقوق دیوانیان کردم چه میفرمایند فرمود اگر اینان نویسنده و ضابط و جمع کنند مال و لشکر و خشم و خدم از برای ایشان
نمیرسد حق ما را غصب نمیتوانستند نمود و اگر مردم و اسپکندارند ایشان را با آنچه در دست خود دارند و از خارج چیز
بایشان نمیدادند هیچ نداشتند آن جوان گفت چاره از برای مریت فرمود اگر بگویم می کنی گفت ان خدا توفیق و از شما امیدوار
بدعا میخواهم دعا طاعت آنچه بفرمایند بل انشاء الله میکنم فرمود مجموع آنچه پیدا کرده در دیوان ایشان همی را جمع کن و هر که

مالش را باوردن و هر کراشتا حق تصدق کن و من که جعفر بن محمد بنیامین خنامن بهشت از برای تو میباشد پس ساعتی طولانی مر خود را
 بر افکنده فکر نمود بعد از آن عرض کرد که کردم خدا تو شوم علی بن ابی حمزه گوید که همراه ما مراجعت نمود بگونه و آنچه بروی تو
 داشت حق رهنی که در بر داشت هکی را بر و ن کرد و ناله عوز و برهنه و با و متاع کردید بعد از آن ما شهبان و رفقا متفق میا
 خود از برای و کردیم و در حق بیعت ما و خریدیم و قدری خرجی بیعت او میبایست نمودیم چهار پنج ماه نگذشت که آن جوان بیمار شد و ما
 هر روز بیایدت و میفرستیم تا آنکه روزی رفتم در حالت سوق بود چنان خود را کشود و مرا دید و گفت یا علی بخدا قسم که صاحب فر
 و فابو عده خود نمود بعد از آن مرد را و او را دفن کردیم و سال دیگر رفتم بخدمت آن حضرت نام از دور دیدم مرود یا علی و الله قد
 و قینا الصالحات و غار برای حق تو کردی و چو خود یعنی از این بهشت رسانیدیم گفت راست فرمودی خدا تو شوم در وقت
 مردن خودش با من همین را گفت و نظیر این از ابو بصیر روایت گوید منسأبه داشتم که ملازم سلطان بود و میخواهی و ملازم
 بهر سبب ایند کبرهای مضینه خرید و مرشوب و فقا و الواطر اجمع میکرد و شراب بخورد و سازنده می و دو و انواع مناهج و منکرا
 از او صادر میشد و بسیار از تبت او بمن میرسید چند دفعه شکوه از او نمودش که جم الغفای نکرد تا آنکه بسیار اصرار کردم
 از بمن گفت من مردی هستم شیطان بر من سوار شد و مبتلا بخدمت سلطان جور شد ام و تو را خدا توفیق داده و از این آزاد
 دوری که صاحب خود بگوئی شاید از برکت تقس او و توسط خدا از انجات بدهد این سخن دلدل تاثیر کرد چون رفتم بمادینه
 و خدمت حضرت صادق رسیدم و احوال او را ذکر کردم فرمود چون برکتی بگویم میاید بدیدن تو با و بگو که جعفر بن محمد
 میگوید که دست از این اطوار که داری بردار و من خنامن بهشت میبشوم از برای تو از خدا توفیق چون بگویم رسیدم مردم بدیدن
 من آمدند و هم آمدن او را نگاه داشتم تا خلوت شد بعد از آن گفتم ای مرد من مقدمه ترا با بی عبد الله جعفر بن محمد گفتن
 جناب فرمود که سلام مرا با و برسان و بگو که فرمود ترا کن آنچه را بران مسوق من خنامن بهشت میبشوم و خدا از برای تو پس
 بسیار گریست و مرا قسم داد که آن حضرت این را گفته که بلی و قسم خودم گفت پس است و برخواست و رفت بعد از چند روز او
 من فرستاد و مرا خواست چون رفتم دیدم در عقب در خانه خود ایستاده است برهنه پس مرا صدا زد و گفت ای ابو بصیر در منزل
 چیزی نمائند مگر آنکه از ملکیت خود او را بر و ن کردی و بر این خالم کرمی یعنی پس رفتم نزد برادران و رفقا و رخت و خرجی بیعت او
 جمع کردم و آوردم چند روزی نگذشت که فرستاد نزد من که علیل و بیمار شده است بسیار این من هم میفرستم و او را معالجه میکردم
 تا مشرف بر موت شد و در حالت سوق خاضع بودم بر بالین او که غشی کرد و بهوش آمد و گفت یا ابابصیر فی صالحات لنا اما
 تو و فابو عده خود کردی پس مرد را و او را دفن کردم و در موسم حج باز و از آمدن مدینه شدم و خدمت آن حضرت رفتم و از آن خواستم
 همینکه داخل شدم از داخل خانه مرا صدا زد از اجنباب در حالتیکه بکپای من در سخن خانه بود و بیک پای من در دالان یا
 ابابصیر و قینا الصالحات و در چون المیزان از او در فی رویت کرد در منزل حضرت صادق بودیم و در فضایل انبیا
 گفتگوی کردیم آنحضرت فرمود بخدا قسم که هیچ پیغمبری خالقش مگر اینک است صطفی از و بهتر است بعد از آن انکشت خود
 از دست خود را آورد و بر زمین گذاشت و سخن گفت که نفهمیدیم تا گاه زمین شکافته شد و در وسط زمین دریا ی
 بسیار عمیق مری شد که دندان دنیا کشی بود سبز از یکدانه و بر جبهه و وسط آن تبه بود از دور سفید و بهلوی و خانه بود
 سبز که بر او نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین کثیر القادر فاته بغافل الاعمال و غیر المؤمنین و غیر
 الله عز وجل بالکفر که فی عده و یوم التملوه بعد از آن سخن دیگر گفت دیدم دریا و کشی بلند شدن حضرت فرمودد علی
 ان تبه بشوید که در کشی بود چون داخل شدیم دیدیم که در آن چهار کرمی بود که هر یک مرصع بخواهر بسیار بود و آن حضرت بعد

یکی از آنها نشست و مرا بر یکی از آنها نشاند و موسی اسمعیل نیز هر یک بر یکی نشستند بعد از آن بکشتی فرمود و برو بقدره الهی بکشتی
براه افتاد میان کوههایی از دور و یا قوت بر دست خود را در دریای فرورد و در و یا قوت بسیار بی و او در و فرمود ای داود
اگر دنیا را میخواهی از اینها بر دار عرض کردم مرا حاجتی بدنی نیست دوباره در دریای پخت و باز دست فرمود و مشک عتبر برد
افتد و خود بود کرد و موسی اسمعیل را در ناو کردند و بمن داد نام نیز پوشیدم و باز در دریای فرورد پخت و کشتی بر رفت تا آنکه رسیدیم
بجزیره عظمی و میان دریا و قبه همدان بود از در سفید که مفروش بودند پسند من استی و پرده همدان بود قرمز و مملو
بودند از طلا که چون نظر ایشان بر امام افتاد هکلی آمدند و اقرار با طاعت و بندگی او نمودند و اعتراف بولایت و امامت او کردند
عرض کردم اینها از کجاست فرمود از ائمه که از ذریه پیغمبرند هر امامی که از دنیا میرود باین منزل خواهد آمد تا انوقت معلوم
گردد خدا مقتدر کرده برسد پس فرمود بر خیزید برویم و سلام بر امیر المؤمنین بکنیم پس برخواستیم و بر روی یکی از آن قتها ایستادیم که
انهمه بزرگتر و زینت دار تر بود دیدیم که امیر المؤمنین در آن نشسته است بر آن حضرت سلام کردیم و از آنجا بقبه دیگر رفتیم
و سلام بر امام حسن علیهم السلام نمودیم و از آن بقبه دیگر و سلام بر حضرت امام حسین نمودیم و از آن بقبه دیگر و سلام بر حضرت امام زین العابدین
نمودیم و از آن بقبه دیگر و سلام بر حضرت باقر نمودیم هر یک در باب دقت علیهم السلام که مرقع و مرتب بطلا و جواهر بود و از آنجا رفتیم
که در آن جزیره بود و منافع بسیار بود دیدیم که قبه بسیار عظمی از یکدانه در سفید که مرتب بود و بر پشتهای بسیار از فرشها
و پردهها و تختی در آن بود از طلا که مرقع بود با انواع جواهر عرض کردم فلان شویم این بته از کجاست فرمود از قائم ما اهل بیت
میباشد که صاحب مقامت بعد از آن بادست خود اشاره فرمود و مخفی گفت که نمیگویم پس خود را در منزل حضرت دیدیم و نشسته
و انکثر خود را افتاد و در زمین را که شکاف برداشته بود با انکثر خود می نمود و دیگر نه شکافی و نه فرجه در آن دیدیم فصل
در و ششم در وقایع که فیما بین انجذاب و خلفاء جور زمان خود اتفاق افتاد و حکام و امراء ایشان و در این فصل نیز بسیاری
از عجایب آن جناب مذکور میشود در کتاب مالی مرویست از بیع خلاب که روزی منصور خلیفه را طلبید و گفت حاضر کن
حضرت بیعت را که بخدا قسم او را خواهم کشت پس فرستاد از عقبان حضرت و چون آمد گفت یا بن رسول الله اگر وصیتی با عهدی
داری بکن فرمود از آن بگریز تا داخل شویم پس پیش رفتیم و اذن گرفتیم گفت داخل کن او را پس چون چشم منصور بر او افتاد دیدیم
که لبهای مبارک خود را حرکت داد بچیزی که نمیفهمیدم و دلت و سلام کرد بر منصور و او جواب گفت و برخواست و او را در یک
کشید و معانقه نمود و در پهلوی خود نشاند و گفت مرا حاجتی که داری بیا بگو پس رفقه و عریضه چند از بعضی مردم دیدیم
او در و داد و بعضی دیگر را نیز بان مطالب ایشان را بیان کرد و منصور همه آنها را در او نمود بعد از آن منصور گفت خواهی خود
بیان کن گفت مراد من تا خودم نیایم و اینقدر بمن از آمدن گفتن را اجازه ندارم بعلت اینکه تو مردم میگوئی که علم غیب را
و مردم را خبر از غیبات میدهی فرمود که تو این را گفته منصور اشاره کرد پس مردی که در آن جا نشسته بود حضرت بان
پیر گفت تو گفته و از من شنیدی که چنین بگویی که ام ان پیر گفت ای حضرت منصور گفت منم بخورد یا امیر المؤمنین منصور
گفت منم بخور هب که امروز شروع کرد و قسم حضرت منصور گفت بدم از برای من نقل کرد پس بدش علی بن الحسن از حدیث حسین
از امیر المؤمنین که فرمود چون بنده خدا تم خود بخورد بطریقی که خدا را بصفت جلال و جمال او را یاد نماید و او را مترا و عجب
نقص او را خداوند عالم او را عتاب عاجل بکند هر چند دروغ گفته باشد نظریه تنه ای که خدا را کرده و لیکن من او را قسمی
دهم منصور گفت اختیار داری پس آن حضرت بان مردی گفت بگو از قول توه خدا بزار و بجز و قوه خود ملحق باشم اگر از
خشنید باشم این سخن را ان مرد قائل نبود از این قسم منم منصور عود می و در دست داشت گفت با و اگر همین طوری قسم بخورم

این عمو را بر مرقن تو خواهم زد که بر ناچار از منم را خورد و هنوز قسم را تمام نکرده بود که زبانش از دهانش بیرون افتاد مثل سلس
 و ساعت مرد و حضرت برخواست و بیع حاجب کوید بعد از آن منصور بن گفت و ای بر تو این را پنهان بدار از مردم که رفته می افتد
 و بیع بعد از آن بخد متان جناب مدو عرض کرد که خلیفه امر عظمی در نظر داشت هینکه خشمش بر تو افتاد آنچه در نظر داشت
 داشت حضرت فرمود و شب هدم رسول خدا را در خواب دیدم فرمود ای جعفر از او ترسید گفت بل فرمود هینکه خشم تو بر او نبفتد
 بگو بسم الله استغفر الله غاء و در امالی در حدیث معتبر از بیع حاجب روایت کرده که منصور در آن بی بیجه سخنی که از آن جناب
 جعفر بن محمد باور سید بود و معتبر شد و آن عقب آن جناب فرستاد چون بدین خانه رسید حاجب منصور با آن جناب گفت پناه سیدم ترا
 بخداوند قهاران سطوة ابرجتا که او را بسیار در غیظ و خشم دیدم حضرت صادق ع گفت نه ای خداوند تعالی در بر من میباشد که مرا
 او مر خادنه محافظت میکند اغانت بر هر نازله میباشد از آن بکر چون از آن خواستند و از آن داد و آن جناب دخل شد و سلام کرد و
 جواب گفت بعد از آن گفت ای جعفر میدانم رسول خدا از برای پدیت علی بن ابیطالب گفته است که اگر من رسیدم که دستهای از این
 درباره تو بگویند آنچه نصاری نشان عیسی گفتند هر اینه درباره تو چیزی چند میگفت که هیچ معنی محلی نگیرد مگر آنکه خاک قدم
 از برای استغفار دانند و علی ع گفت که هلاک میشود و من تو کس گاهی از برای من در هلاک شدن ایشان نیست بکی محبت غایب
 دیگری دشمن ثانی که تقریط و تقصیر نماید و این سخن را در مقام عذر خواهی گفت که راضی نیست با آنچه غالی درباره او زیاده روی
 کند و بجان خود قسم میخورم که اگر عیسی سکوت از آنچه نصاری درباره او گفتند و محتاشی نمیشود خدا او را عذاب میکرد و تو ای جعفر
 میدانی که شیعیان و درستان شما بسیار اقرار نموده اند و سخنان زور و بهتان میگویند درباره شما و شما ساکتید و این سکوت
 باعث خشم و عخط مالت و دوزخ است و این آخفتهای مجاز و مردم پیسر و پلین دعا میکنند که تو هرگز خلق روزگاری خلیفه حضرت
 پروردگاری و ناموس من مانده و تحت طالق بگانه و ترخان حضرت نبای علی شانه و صندوقه علم باری و توانوی عدل جاری
 او میباشد و هر که شما را طلب کند از پهنای ظلمه و تاریکی جهل بدنیای دوشنای تو الهی میرساند و هیچ علی را خدا قبول نکند
 با انکار تو شما مدعیای بی ثبات و در روز جزا از روی اعمال و انجساعات خالی خواهد بود پس مردم ترا نسبت بفرمودی که
 داری داده اند و آنچه در تو نیست اسناد نموده اند پس بگو که اول کسی که حق را پی برده گفت جدت رسول خدا بود و اول کسی که او را
 تصدیق بران نمود جد بکرت حضرت مرتضی بود و تو من را از برای عتابت پیروی ایشان حضرت صادق ع فرمود آنا فرع من فرع
 الزینونه و قدیل من منادیل بیت النبوة و ادیب الشرف الکرام البررة و مصباح من مصباح المشکوة التي فيها نور الثور و صفوة
 الباقية في عقب المصطفی الی یوم الحشر و الثور و بعضی من شاخی از شاخهای دخت زینونه که خدا در قرآن نصیر از آن نموده
 میباشد و قدیل از قدیلهای خوانواده نبوت و دست آموز پیغمبران و رسولان و تربیت کرده ملائکه و قدسیان و جرائی آن
 مشکوة که در او نور دهند هر نوریت و صاف کلمه باقی ماند از غضب بر کزندگان که بخوابشاند و محلی و ظهور بیت تادو زقیان
 پس منصور و باهل مجلس نموده گفت خواله کرد مرا بدینا بی پراز موج که کاره او ناپیدا و در غم آن چنان شد انداخته و بتنگنا
 حیرت و جهالت افتاده اند شنو از آن عالم بالا ایست استخوان کلوگر تمامی خلفا که از انکاران توان و نه کشتن و هلاک کردن او
 و در شرع عقل و دین داری و مروت جانر تواند بود و اگر نه اینست که در بشر و دختی که من و او هر دو از آن میباشیم بکشت و آنچنان
 دخت طلب الاصل ظاهر القریب است که در غام و دینداری آن بورت ملکولها مقرر کردید و در غام الفد بصاف شراب تقدیس
 و پاکیزگی از هر جیبی نقی مطهر شده مزایه از من با و میرسد آنچه غایت و دفاقت و نباشد و دلها از خوف هول و صدق
 این از هم پناشد چه مکرر من میرسد از او از مطاعن و معایب مخفی آن که دلها را میخشد حضرت فرمود که قبول میکن درباره او

میکرد

دعوت شده اند

انکس که بخت از اینجور از مسلمانان میگری میخواست ایشان را مبدل بفرقه نمایی و هلاک کنی ایشان را و فاسد سازی میخواست
که بران گرفته اند از حضرت فرمود من اصلا خبری از این مقدمات ندارم منصور و کشتا بخت فلان چنین میگوید فرمود و دروغ گفت
منصور گفت من خال مسمی میخورم که اگر او مسمی خورد که اینها را او گفته و گفته خود را از شرف فارغ میسازم فرمود اگر مسمی دروغ خورد
بکناه عظیم گرفتار شد منصور بطلب خود گفت ان شخص را مسمی ده که این یعنی جعفر بن محمد این کارها را کرده حاجب بان شخص مسمی
داد و تاکید و تعلیم میکرد و صفات خدا و باو تلقین میکرد حضرت صادق (ع) فرمود این طریق او را مسمی مد که از پدرم از خدمت
رسول خدا صلعم رسید که بسیار اتفاق می افتد که مسمی دروغ میخوردند و خدا را با صفات حسن تعجید و تعظیم میکنند و خدا را
همین جهت او را رسوا میکنند و دروغ او را ظاهر نمیشاند و بلا را از او ناخبر می اندازد و لیسکن بگذارد او را مسمی دم بقسمی که مردم را
خدا گفته که هر کس ان مسمی را بخورد در گناه خود گرفتار شد است منصور گفت مسمی ده او را یا جعفر هر طریقی که میخواهی فرمود
بان شخص که بگویند کنت کاذبا فقد بريت من حول الله وقوته واتجات الى حولي وقوتي پس ان مرد را بد شد گفت حضرت فرمود
خداوند را اگر دروغ گفته او را بمران پیر شی الفورا نمرد مرد و او را کشیدند و برودند از خانه بیرون و منصور از غیظ خود فرود آمد
از احوال ان حضرت و حوایج او پرسید حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست مگر زود رفتن بوطن نزد اهل و عیال خود که بسیار دل
واپس می آید گفت اختیار داری هر وقت خواهی برو پس مکرر و معزز بیرون آمد از نزد او مردم همگی حیران بودند از وضع آمدن
و رفتن ان جناب بعد از ان مردم در خانه اختلاف کردند و با موقوف یکی میگفت معلوم ست از اری داشته و دیگری می گفت
نخاع کرده است خلاصه مردم در سخن بیت بودند و نظریا و میگردید که بهر یکندند است یا مرد است نا انکه او را ادتا بوند
گزارده خواستند بر دارند که برخواست و چهار دانوا نشست بر روی تخت خود و روی خود را کشود و گفت ایها الناس من
بملاقات پروردگار خود رسیدم و خشم و غضب الهی مرا در گرفت و زبانم حقیقت بر زبانم غضب و بخت آمدند بجله و در
که بر جعفر بن محمد بسته بودم پس از خدا ترسید و خود را هلاک مکنید چنانچه من خود را هلاک انداخته ام پس قطیفه را بر سر
کشید خوابید و هیچ حرکتی نداد و آنماند بود و در کتاب طب الائمه از موسی بن جعفر مرویست که مرثبه دیگر ان ملعون بخت
ابوالدوانی غریب قتل ان بزرگوار کرد و از خاک و مدینه او را خواست و ان حضرت را روانه کرد و هر روزه ان ملعون تعجیل
میکرد و میگفت در شد تا حاضر شد و بعد از انکه او را دید در صورت او خندید و مر جبا گفت و در پهلوئی خود نشاند
و گفت یا بن رسول الله بخدا قسم وقتی که از غضب تو فرسادم غانم بر قتل تو بودم همین که نگاه تو کردم بحق تو بهر سبب که امر من غریب
و بهتر از تو در اهلیت خود نه می بینم و لیکن یا ابا عبد الله این چه بحق است که از تو بمن پرسید که ما را انقیاع میکنی نزد مردم و بدینا
میگویند حضرت فرمود که یا امیر المؤمنین هرگز من بدتر از او نگردم و از زبان من بیرون نرفته باز خندید و گفت بخدا قسم تو را سگو
تری از انکه سعایت ترا بمن کرده و چیزی حق کرد است و اینست مجلس من از دست و انکشتن حکم من متعلق تو میباشد پس در کبر
مباش و شاد شو و از من بدهیچ امر صغیر و بگری مترس که من ترا در نمیکم پس او را رخصت داد و عطیه و انعام داد و او قبول کرد و رفت
یا امیر المؤمنین من مستغنی ام و از برکت جناب قدس الهی در وسعت و خیر بسیار میباشم هرگاه خواهی بر احسان نمایی باز من را نگاه
مرا بسکی کن و دست قتل و اذیت از ایشان باز گیر گفت قبول کردم و صد هزار درهم فرستاد که در خود ایشان و اولاد متعت نماید بکدام
گفت صلوة دم کردی خدا ترا جزای خیر دهد چون بیرون آمد از نزد او مشایخ فریاد میکردان و جوانان سلسله با او راه میرفتند
و جاسوسی نیز از ابوالدوانی آمد بود که بر چند چهر میگوید ان حضرت پس گفت با و یا بن رسول الله نگاه کردم و تا قتل خودم در میان
تو با انچه بعضی امیر المؤمنین بدیده میامد از علو صحبت تو لیک و قتی که داخل شدی ایهای خود حرکت دادی ان چه تو میخواستی

و نیامد

[illegible]

شد مات بعد از آن گفت دست خود را بنما و چون دید که دست مقبولیت بعد از آن گفت زبان خود را در آید چون در آوردم
گفت لا بأس علیک در این زبان پیغامی هست که اگر بگویم نهایی من بر اینها مطیع و منقاد تو میشوند و چون داخل شدم بر
امر بکشتن من نمود گفت ایها الامیر بفرمود مرا اگر قتی بلکه بنای خود آمدم مطلبی است تو میگویم در خلوت خواهی یکس و خواهی بخش
پس امر خلوت نمود گفت مولای تو جعفر بن محمد سلام میرساند تا اینجا مذکور شد گفت الله جعفر بن محمد این سخن را بنویست و سلا
هم رسانید که من بلی و منم خوردم ناسه مرتبه پس باده دست خود را روی مرا گرفت و باز نمود و گفت ای امام من بیکر فتادستهای مرا
همین نسبت به بندی که من دست من پیش نمی رود و هرگز اینکار را نکنم گفت فافع میشوم مگر این پس امر را کرد و نادست او را دستم فرو نمود
چون اکثر خود را بدست من داد و گفت امور خود را بنوا گذاشتم و همگی بدست دستم هر چه خواهی بکن و از مفضل بن عمر مرویست که
منصور بکرات غارم قتل حضرت صادق ع شد و همینکه عقب او میفرستاد و نظر او بر او می افتاد و میبوی از آن حضرت دود را می شنید
که مانع میشد او را از اذیت رسانیدن بان حضرت اگر چه او نتوانست اذیت بر نماند اما مانع شد او را از نخستین از برای مردم و فتنی
دادن و حکم کردن و بپایاد این باب مبالغه نمود مرتبه که مسئله اگر در فرود دین یا اصول دین رخ میداد حیران میشدند و میزدند
حکامان چپیت و از شدت جرت گاه بود که مرد از زن خود دوری میجست چنان بود که چکندر شیعیان امتناک شد و صعوبت را
تا آنکه خدا در دل منصور انداخت که از آن حضرت خیری بخواند و انتخاب باو خیری بدهد که مثل آن را کسی نداشته باشد که از
برای او خیری بوده باشد در عالم پس حضرت شاق تا ناریانه از پیغمبر که طول آن بگذرد بود از برای او فرستاد و او بسیار خوشش
شد و امر کرد تا او را چهار دین بدهد که در دو در چهار موضع گذاردند بعد از آن با آنحضرت گفت جز او این احسانی که بمن کردی
اینست که منم که تا علم خود را بشیعیان خود افشا کنی و منم عرض تو و ایشان شوم بر بنشین و تشویش از کسی مزار و متوی به اما
در شهری که من هستم نمایم علم شایع و آشکار شد و در مشارق الانوار نقل کردیم که چون منصور خواست آن حضرت را شهید نماید
جمعی از عجم که نمی فهمیدند و مطلقا در آکی نداشتند طلبی خلعت و مال بسیاری بایشان داد و ایشان صندفر بودند و بان ترجمان
که زبان ایشان را می فهمید گفت بگو این دشمن منست و را بکشید چون داخل میشد بر من پس براقهای خود را بستند و دست بر
بر او ایستادند پس جعفر بن محمد را بپنهای طلب و چون آن جناب داخل شد ایشان مثل سگ صدا کردند و براقهای خود را
انداختند و دستهای خود را به پشت خود گرفته و در برابر او بیستادند و صورتهای خود را بر خاک میمالیدند منصور چون
دید منگونه دید بر خود ترسید و گفت چه باعث شد که آمدی باین جا در این وقت که من را طلبی و نیامدم مگر غسل کرده
و وضو بر خود نیز زده از تشویش آنکه مرا اذیت برسانی منصور گفت معاذ الله که در تنجیله من چنین نومی خطور کرده باشد بر کرد
در حفظ و امان الهی پس آن جناب بر کشتن آن جماعت به خاطر این در سجده بودند تا بفریفت رفت بعد از آنکه برخاستند منصور
ترجمان گفت بگو بپادشاه را بکشید ایشان گفت معاذ الله صاحب اختیار و بزرگ خود را که همه روز و دین بپادشاه
من است و متکفل احوال مات بنسبتی که مردم متکفل احوال خود و اولاد و عیال خود میباشند چگونه می کشیم و سواي او فرمان
و صاحب اختیاری نداریم پس منصور ترسید و در همان شب ایشان را منم نمود و بعد از آن آن جناب را بزم شهید نمود
گفت الفقه از دلائل جری روایت کرده اند از امام مولای خالدين عبيد الله که منصور بجا بخواست چون جعفر بن محمد داخل
شود پیش از آنکه بمن رسد او را بکش پس آن حضرت داخل شد و نشست نزد منصور چون حاجت او دید نگاه کرد و دید جعفر بن
محمد نشسته است به بلوی خلیفه بعد از آن گفت بگو بپادشاه خود و دستهای خود را بر من بزد بعد از آنکه حضرت بیرون رفت
حاجب طلبید گفت من چه چیز را اگر کردم گفت بخدا قسم من داخل شدم و بیرون رفتم و او را ندیدم و هر وقت آمدیم دیدم که او

فراشته است و در آن روز حضرت از اطلبید ابن ابی لیلیاء فقیه کوید مرا بنظر طلبید من چون بدین خانه رسیدم دیدم فریاد میزد که فوید علیکم
 اود اعدا مرا بکشند اگر اودانکم و خون مرا خدای من بریزد اگر خون اود این زمین نیزم از حاجب پرسیدم که گرامیگوید گفت جعفر بن محمد
 بعد از دقیقه دیدم جمعی فراسهای غضب دود اود گرفته اودند چون بدین خانه رسید پیش انا که برده برداشته شود و پیشا
 خود را حرکت میداد و پرده برداشته شد و داخل شد همینکه نظر من صور او افتاد گفت مرحبا یا بن عم خوش آمدی مرحبا یا بن عم
 و بالای مجلس طلبید اود انا آنکه بر مسند خلافت اود انشاید و طعام طلبید و بدست خود لقمه بان حضرت میداد و آنچه
 خواهم نمود بجای دود و اود امرخص نمود و فقیه که بیرون رفت من هم رفتم و کفتم اخلاص من خدمت شما معلومست و میدانید که
 مبتلا شده ام بخدمت و معاشرت این جماعت و من خود بکوش خود شنیدم چه میگفت درباره تو و دیدم که وقت داخل شدن قولها
 تو حرکت نمود و چیزی خواندی و از برکت این رفیع شرفا خوشی از شما شنیدم نیز تعلیم بفرما گفت بل و کفتم ما شاء الله ما شاء الله لا اله الا الله
 ما شاء الله لا یضرنا الله لا یضرنا الله لا یضرنا الله ما شاء الله کل نعمه فی الله ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله
 و در هیچ الدعوات این طاووس از بیع حاجب و بیست که در شما منصووا داده حج نمود و عیدینه آمد و در شبی انبیا که در مدینه بود
 اودایی خوابی گرفت و مرا خواند و گفت همین ساعت در نهایت تالی و بر سبیل خفض جناح برو و بمنزل جعفر بن محمد و اگر نتوانی تنها برو
 و بگو این هم تو خلیفه سلام برساند و بگوید اگر چه خانه انا یکدیگر دور و احوال مختلف است اما ما بر مسکن دیم و بر چه که از دست ما
 بدست چنان دیگر است و اوالتماس دارد که بیای نزد اود اگر نخواهد بیاید قدری عجز و لایه و فرودتی بکن و یا اگر عذر بیاورد و
 امتناع کند بار و اکلدار و اگر گفت بار دیگر بیا برو خلاصه کلام باد و این کلام و خفض جناح سلوک کن و میباید انصاف در قول و فعل
 و نشد بدو سخت گیری کنی و بیع کوید رفتم و اود داخل خانه دیدم و بدین دین داخل شدم دیدم صورت خود را برضاک گذارده
 و خاک در دستها صورت اودا نثار نموده پس بیست این باب را مانع شد از سخن گفتن تا فارغ شدن نماز و دعا بعد از آنکه رو بخود
 برگرد و سلام کردم فرمود علیک السلام یا اخي ما جاء بک کفتم بیعت سلام برساند و چنین و چنان بگوید فرمود و بجا یا
 بیع الک بیان للذین امنوا ان تحشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق ما اخرا به و ای بر تو ای بیع آفاموا مکر الله فلا یامن مکر الله
 الا القوم الخاسرون سلام مارا بر سران و ناز روی خود را بر گردانید که مشغول نماز بشود کفتم جوابی داد و عرضهای
 خلیفه فرمود بل بگو آن آیت الذی تولى و اعطى قلبا و اکتى اعینه علم الغیب فهو بری ام کم یبئنا بیان حقیق موسی و ابراهیم
 الذی فی الآیة و اذرة و ذر آخری و ان کسر للانسان الا ما سعى و ات سعیه سوف بری بدرستی که ای امیر المؤمنین ما را
 برسانید و ارام و اطمینان از زنان ما قطع کرده و توبه حال ایشان را میدانی و بر ما لازم بود که بتواظفهار کنیم اگر دستیان
 ما برداشتی که خوب و الا نام ترا از خداوند قهار خواهیم برد و در روزی پخته و خود را برای ما حدیثی نقل کرده اند
 از رسول خدا که فرمود چهار دعا است که نزد خداوند نمیشود دعا پذیرد و حق فرزند و برادری که ظاهر الغیب برادر خود
 اود دعا کند و دعا مظلوم و دعا غایب که اندوخی خلاص باشد و بیع کوید که هنوز سخن انا نزد کوار تمام نشد بود که رسولان
 منصو و انی یکدیگر آمدند از عقب سر من از برای استفسار کیفیت عبادت پس برکشم و اودا خبر دادم و اود بیستاکریت
 و گفت خالا بر کرد و نزد او و بگو اختیار در ملاقات کردن ما و نیامدن نزد ما یا است و اما مقدمه زنان خانواده عزت و شرف
 پس سلام مرا بایشان برسان و بگو که خداوند عالمیان ابرین گردانید ایشانرا از هر تنی و بی و حزن و اندوه ایشان بدریدند
 گردانید است چون برکشم و پیغام را کفتم فرمود بگو و صلت دعا و جزیت جزا بعد از ان در چشمان مبارکش اشک حلقه
 تا اینکه چند قطره در دامنش چکید بعد از ان فرمود ای بیع این دنیا اگر چه نازی بهجت و خوشی خود میگذرد و مغرور نیست خود

مباشند تا آخران چون خیرهای بهار است که در فصل خزان زرد و پژمرده و خشک شود و بر هر غافل که خبر خواه نفس خود بلند
 و طالب دانستن نفع و ضرر خود باشد آنست که تجربه بدی مال دنیا را کرده و از خوبیات و خیرات الهی هم آرد و آتش ساند چرخ دنیا
 بی خوش گذرانیهای ز اهل خود را که مسرور بمقتات لذایذ او میبوند و بخواب خوش رفت و بوند و غافل از آخران گردیده بودند
 فریب داد و بنا کفان ایشان را گرفت بیاتاً و هم ناخون و صحو و هم بلبون شب هنگام در اثناء خواب یا چاشنگا که مشغول بای
 و غفلت کند چگونه بیرون رفتند و الهای بیایند و انهای پیش و قلی مرگ و مفارقت احباب در کمال ایشان رسید و از کمال چنان
 نهال بود عقبات هابل و متوالی ایشان را کلو کبر ساخته بر چاره آنانکه راضی به نیایا باشند و چشم خود را بدان روشن
 ایاهلا کشیدن پدران و برادران و خویان و دوستان و بیکانگان و دشمنان خود را ندیده ای بیچاره احوال بدتر و آهسته
 بخیرهای روزگار کشیده ترا و قنیت که انشخص مغرور بناگاه به بدین عزرا ایل خود اظاهر ساخته از برای قبض روح او و امالی
 و امال او را قطع نموده فرض میکنیم که طولانی ترین عمرها با و آد شدند و بجمع امالی امال خود رسید آخرت بر بی وضعی قوی
 و علیل و بعد از آن مرگ و بریدن از علاقه و بادست قوی رفتن در برابر خالقست سوال میکنم از جناب قدس الهی از برای خود و قوی
 قوی و طاعت و بندگی و از او بازگشت برعت و امرزش و اجتناب از معصیت و نافرمانی او و بصیرت کامل در حقوق او چه توفیق
 اینها میسر شود مگر بفضل و کرم او و ایضا در هیچ الدعوات از بیع نقل کرده که چون منصور غانم حج کردید در عرض راه بمن گفت
 که چون بمدینه رسیدیم پیاد من بیا و جعفر بن محمد را که کسی نخواهد گشت او را مگر خودم مباد آخر اموش کنی و اهلال و دیار او
 نمائی که مورد سخط خواهی شد و بیع گوید که چون بمدینه رسیدم فراموش کردم تا بمکه رسیدیم در اینجا بمرگفت که بنویکفته بودم
 پیاد من بیا و مرا تخلف کردی عرض کردم همانکه از یاد تو برد از یاد من هم برد و فراموش کردم گفت چون و گشتم بمدینه البته
 پیاد من بیا و که ناچارم از گشتن او را از امیکتم گفته انشاء الله خواهم کرد پس بغلامان خود گفتم که هر روزه پیاد من بیا و بید نام
 جعفر بن محمد را تا برسیم بمدینه و غلامها هر روز و هر ساعت ره منزل نام او را بر زبان می و بگویند تا آنکه رسیدیم بمدینه و دهم
 نزد خلیفه و گفتم جعفر بن محمد پیش خندید و گفت برو و از ایشان کثان گفتیم بلحبا و کرانه لک و اطفاه لایزک پس برخواستیم و بسیا
 منتظر بودیم از اینکه خود باعث قتلان برزگوار شده باشم و توسط من شده باشد این امر عظیم و امدم نزد امام صادق جعفر بن محمد دیدم
 او را در وسط خانه خود نشسته گفتم فدایتو شوم امیر المؤمنین ترا خواسته فرمود سمعاً و طاعه و برخواست و بامن برافراخت و گفتم گفت
 ترا بکنم و ببرم فرمود هر چه گفتی بکن پس مراستین انجناب را بدست گرفته ببردم و چون داخل کردم او را بران بدست دیدم بر تخت
 خود نشسته است و عودی را هن در دست دارد و میخواند و آیدان عود شهید نماید پس نگاه با حضرت کردم دیدم پلهای
 مبارک خود را حرکت میداد پس شکم بر سایدیم که او را میکشد و بهوت استادم و نظری بر روی کردیم هینکه آن حضرت از پیش
 رسید منصور خندان شد و در نهایت بشاشت و خوش رویی گفت نزدیکت تریا یا بن عم و دست او را گرفت و بر بالای تخت
 برد و گفت ای غلام حقّه غالب بعضی بوی خوش عطریا بیا و چون او را بدست خود بردش آنحضرت غالبید و بر استرخ
 او را سوار نموده بدنه زرد و خالصی فاخرها و داد و او را با احترام تمام روانه نمود چون بیرون آمدن جناب از عقب
 آن حضرت رفتم تا منزل آن جناب و آن دعا را که میخواند خواستم و آن جناب بمن تعلیم فرمود و ایضا انا ابراهیم بن
 جبله روایت کرده که در وقتیکه منصور بن بده آمد و حضرت جرجسب الامر انملعون و دان جا بود گفت کبست مرا از غفله
 جعفر خلاص کند و این دسالی بود که محمد بن عبد الله بن الحسن مشهور بنفرت کت خروج کرد با جویان سادات صوفی لشکر
 منصور و مجموع ایشان را قتل نمود پس گفت این مرد باطن دلس میخواست خلافت را و موافقت با محمد داشت یکپا پیش میآید

میگذاشت و در دل میگفت ظاهر بود که میگویم از محمد که باشد که شیعیان من بسیارند و او را از محمد گرفتن اسافت و از او
مرهم من بیشتر است و اگر گریخت و گشته شد خود را دور کشید و از گشته شدن خلاص کرده ام بخدا قسم او را میگویم پس با او
گفت بن خرم برو نزد او و او را بگو و رختها او را دور کردش بر پیچ و او را کشتان کشتان بیاورد از ایهیم بر جبهه گوید امدم در منزل اینجا
او را نیافتم پس رفتم در مسجد ایستادم و او را دیدم بر در مسجد ایستاده شرم کردم که بان طریقه که انملعون گفته بود بی ادبی کنم پس آن
او را گرفتم و گفتم ایها المؤمنین گفت انا لله و انا الیه و ارجعون بگذار تا دور رکت نماز بکنم پس نماز کرد و گریه بسیاری نمود و من
در عقب سر او بودم بعد از آن دعائی خواند که در هیچ مذکور است اللهم انی استغفرتک و انی استغفرتک و انی استغفرتک است بکن
گفتم بخدا قسم منیکنم اگر چه بدانم مرا خواهد گشت و دست او را گرفته بر دم و یقین داشتم که در رسیدن او را مهلت نخواهد
داد و خواهد گشت چون بسبابش رسید گفتم یا الله جبرئیل الی اخر الدعاء ابراهیم گوید چون داخل کردم او را و نظر آن بد
بران جناب افتاد و درست نشست کردن خود را راست نمود و رکت چنین گفته و همان سخنان را اعاده نمود و رکت بخدا
ترا خواهم کشتان حضرت بگریه افتاد و گشت من چنین سخن گفته ام یا امیر المؤمنین چند روزی پیش از عمر من باقی نماند و مصافحه
و توبه و گشت با انقطاع است این دو روز دیگر برفق و ملائمت و مدارا با من سلوک کن منصور گفت برو چون حضرت بیرون آمد
بعسی بجد الله گفت از عقب او برو و پیرس که من خواهم مرد یا او پس دید تا با او رسید و گفت امیر المؤمنین میگوید یا
من بود لایه بل یمن من زود تر خواهم رفت چون خبر او در خوش حال شد و گشت راست گفته است و ابضا در هیچ نقل کرده از محمد
بسیار حاجب که منصور روزها در قبة خضراء نشست پس روزی بقبة حمراء و قاعه او این بود که روز خشم و غیظ خود که سبوا
کسی را بکشد و در آن روز سرخ میپوشید و در آن قبة سرخ می نشست و آن روز از روزی می گفت در این قبل از مقدمه نفس زنجیه
و برادرش ابراهیم بود و فرستاده بود جعفر بن محمد را از مدینه آورده بودند خلاصه در آن روز تا شام در قبة حرا نشسته تا آنکه
شب شد و نصف بیشتر از شب گذشت پدم و ربع را طلبید و با او گفت قریب تو نزد من معکوست مکرر اتفاق می افتد که امری
رخ میدهد که مادر اطفال را مطلع می سازم و بنواظرها می بینم که تدبیر آنرا یکی گفت این از فضل الهیست که امیر المؤمنین با من
اینقدر لطف و شفقت دارد و من در دو تنخواهی کوتاهی نکرده ام گفت چنین است در آن ساعت برو نزد جعفر بن محمد و هر
حال که به بینی او آید و مگذار که قنبر هدایت خود را گفتم انا لله و انا الیه و ارجعون هلاک شدم اگر او را در این حال بنیاد
خواهد گشت او را و آخر از دستم بدر رفت و اگر مخالفت کنم و نیاورم مرا خواهد گشت و سلسله مرا بر طرف خواهد کرد با اموا
من پس بخرم مایه دنیا و آخرت ساختم نفس و نفس من میل بدنی کرد پس محمد پسر خود را که از همه اولاد من قسوت قلبش نداشت
بود طلبیدم و گفتم برو بخانه جعفر بن محمد و از در خانه مرو و در را مکوب بلکه از در خانه بالا برو و دهی بر او و او را بشو و میگذا
تشریف دهد و ضایع خود را و بهمان حالی که هست او را بیاور پس محمد گوید که رفتم وقت سحر و نوبان گذارده از پشت خانه بالا رفتم
و داخل در فضائی خانه شدم دیدم برهنه است نماز میکند پراهی تا پوشید و دستمالی را بکمر خود بسته است هسکه
سلام داد گفتم ایها المؤمنین گفت واکذا من انا دعا بخوانم و رختهای خود را بپوشم گفتم نمکن نیست گفت بروم غسل و طهر
کنم گفتم نمکن نیست نخواهم گذاشت که از این خالنی که هستی قنبر دهی پس او را با برهنه و سر برهنه در همان پراهن و دستمال او
و هفتاد سال از عمرش پیش گذشته بود و چون قدری راه بردم او را ضعیف کرد و بیحال شد پس بر او دم کردم و استری از
از ملازمهای من بود او را سواران استر نموده بر دم نزد پدرم امدم و شنیدم که میگوید وای بر تو ای بیع دین شد بنامد
تجیل میشود هسکه چشم پدرم بر حضرت افتاد بران حالت دنیا کریت چه ربع شعله بود پس جعفر بن محمد با او گفت ای بیع